

بیگانه با انقلاب

نقدی بر نظرات "حزب کمونیست کارگری ایران" درباره مسأله ملی

پائیز 1377

بحث مربوط به مسئله ملی و شعار "حق تعیین سرنوشت ملل" از دیر باز یکی از مجادلات درون جنبش بین المللی کمونیستی بوده است. بر سر این مسئله - همانند سایر مسائل مربوط به انقلاب - میان مارکسیسم و انواع خطوط فرصت طلبانه مبارزات مهمی جریان یافته است. برای نسل نوین کارگران و روشنفکران انقلابی که امروز زیر پرچم کمونیسم گرد می آیند، درک این مبارزه و درگیر شدن در آن بخش مهمی از روند کسب آگاهی طبقاتی است. تاریخ مبارزه بر سر تبیین تئوری و عمل مارکسیستی در مورد مسئله ملی با نام لنین و استالین عجین شده است. این دو رهبر بزرگ، در آثار متعدد خود مبارزه بر سر این مسئله را منعکس کرده اند. در این میان، دو اثر برجسته وجود دارد که نقطه رجوع کمونیستها محسوب می شود: "درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" به قلم لنین؛ و "مارکسیسم و مسئله ملی" نوشته استالین. در هر یک از این آثار، شکلی از اپورتونیزم در برخورد به مسئله ملی افشاء و طرد میشود. مقاله لنین عمدتاً با نفوذ ایدئولوژی ناسیونالیستی ملت ستمگر(یا شوونیسم) (مبارزه میکند؛ و مقاله استالین با نفوذ ایدئولوژی ناسیونالیستی ملت تحت ستم در جنبش کمونیستی به مبارزه بر می خیزد. انحراف اول، جدا از نیات حاملین آن، به دولت طبقات حاکم کمک می کرد؛ و دومی به نفوذ بورژوازی ملت مغلوب در میان کارگران خدمت میکرد. این دو انحراف اگر چه از دو سوی مختلف مطرح می شدند، اما دارای یک وجه اشتراک مهم بودند: به مسأله ستم ملی از زاویه سرنگون کردن دولت حاکم و انجام انقلاب نگاه نمی کردند. این دو انحراف اپورتونیستی، هر یک به نوعی وحدت طبقه کارگر را خدشه دار می کردند. هر چند آماج لنین و استالین خطوط انحرافی در آن مقطع مشخص از تاریخ جنبش کمونیستی بود، اما نگرش و روش عمومی پرولتاریای انترناسیونالیست که در این آثار جلو گذاشته شده همچنان در برخورد به مسئله ملی معتبر است.

جنبش نوین کمونیستی ایران طی دهه 1340 در نتیجه مرزبندی با حزب توده و رویزیونیسم شوروی شکل گرفت. مسئله ملی و به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت ملل ستمدیده، یکی از موضوعات مورد توجه این جنبش بود. در این زمینه مبارزات ارزشمندی با نظرات شوونیستی، با نظراتی که بورژوا ناسیونالیستهای فارس(جبهه ملی و شرکاء (در نفی موجودیت ملل و پرده پوشی ستم ملی و در همداستانی با دولت ارتجاعی شاه، اشاعه میدادند، صورت گرفت. برپائی جنبش های ملی گوناگون در جریان انقلاب 57 و سرکوب خونین آنها توسط جمهوری اسلامی، بحث مسئله ملی و حق تعیین سرنوشت را بیش از پیش به جلوی صحنه آورد و جریانات طبقاتی مختلف را به اتخاذ موضع واداشت. طی مجادلاتی که بر سر مسئله ملی در بین احزاب و سازمان های منتسب به چپ و کمونیسم آغاز شد - و هنوز هم ادامه دارد - بار دیگر همان اختلاف دیرینه بین مارکسیستها و اپورتونیستها سر بر آورده است. این مجادلات نه فقط در محتوا بلکه حتی در فرم نیز به مباحث دوران لنین و استالین بر سر این موضوع، شباهت دارد. تکرار اختلافات اوایل قرن در سالهای پایانی آن، نشانه ای از حل نشدن مسائل قدیمی است. این مسائل سیاسی و طبقاتی که از صفات مشخصه عصر امپریالیسم محسوب می شوند، تا زمانی که مناسبات سرمایه داری در جهان غالب است به اشکال مختلف سر بلند می کنند.

آنچه در اینجا از نظر شما میگذرد نقدی است کمونیستی بر برخی از نظریات حزب کمونیست کارگری ایران(ح ک ک ا) (درباره مسئله "حق تعیین سرنوشت ملل". این حزب صحت شعار "حق تعیین سرنوشت" را با استدلالاتی از قبیل "پر تناقض بودن"، "سوء استفاده طبقات ارتجاعی"، "وجود عینی نداشتن مقوله ملت" و امثالهم نفی می کند.

برای نقد نظرات "ح ک ک ا" عمدتاً به یک سلسله مقالات تحت عنوان "ملت، ناسیونالیسم و برنامه کمونیسم کارگری" نوشته منصور حکمت[1] و "تمامیت ارضی، خودمختاری یا حق جدائی؟" نوشته فاتح شیخ الاسلامی [2] رجوع کرده ایم. در

انتهای این نوشته برای رجوع خوانندگانی که به نوشته های "ح ك ك ا" دسترسی ندارند، بخشهایی از متون نقد شده، به چاپ رسیده است.

حق تعیین سرنوشت، تجارب، تعابیر

"ح ك ك ا" برای نفي شعار حق تعیین سرنوشت میگوید که این شعار دربرگیرنده "يك سلسله سئوالات و تناقضات" است؛ این شعار قابلیت آن را دارد که مورد سوء استفاده و سوء تعبیر واقع شود؛ به دست آوردن "حق تعیین سرنوشت ملي" لزوما شرایط بهتری را برای مردم يك کشور بوجود نمی آورد و در بسیاری موارد گرفتار شرایط ارتجاعی تری شده اند. شاهد "ح ك ك ا"، وضعیت "ملت" های مستقل شده و "سرنوشت خویش به دست گرفته" پس از جنگ سرد است.

در طول تاریخ مبارزه طبقاتی بارها رهبری مبارزات مردم بدست رهبرانی افتاده که نماینده منافع آنها نبوده اند. این رهبران، ثمرات فداکاریهای توده ها را پشتوانه به قدرت رسیدن خود کرده و از پشت به توده ها خنجر زده اند. متأسفانه نمونه بسیار است. جنبش ملي فلسطين پیش چشم ماست؛ و چرا راه دور برویم، انقلاب 57 ایران يك نمونه ملموس است. در نتیجه شکست انقلاب ایران، نیروهای رفرمیست و مرتجعین سرنگون شده برای "اثبات" اینکه انقلاب وضع را بدتر می کند و مردم نباید رژیم شاه را سرنگون میکردند و دست به مبارزه علیه سلطه امپریالیسم می زدند، مصالح زیادی پیدا کردند. اما اینها، توجیهاتی بی پایه و ارتجاعی است. هر جا ستم است، مقاومت هم هست. تاریخ انقلابات بزرگ نیز تاریخ مبارزه، شکست، باز هم مبارزه، باز هم شکست و سرانجام پیروزی است. تنها جمعبندي صحیح از شکست مبارزات عادلانه توده ها این است که کمونیستها باید وظایف خود را عملی کنند. زمانی پیروزی نصیب اکثریت مردم میشود که طبقه کارگر حزب کمونیست انقلابی خود را داشته باشد و آگاهانه انقلاب را رهبری کند و دنباله رو طبقات دیگر نشود. با انکار واقعیت مسئله ملي و نفي شعار حق طلبانه حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم، مسلما نمی توان آینده بهتری را برای توده ها تضمین کرد. بلکه تنها چیزی که تضمین میشود، بقاء دول حاکم و تقویت نفوذ رهبری بورژوائی و ایدئولوژی ناسیونالیستی میان توده های کارگر و دهقان است و بس.

طبقات ارتجاعی بارها از شعارهای عادلانه مردم سوء استفاده کرده و باز هم خواهند کرد. این بخشی از طرح های عوامفریبانه ارتجاع است. مرتجعین به این ترتیب توده ها را به گوشت دم توپ خود تبدیل میکنند. مثلا جمهوری اسلامی از شعارهای ضد امپریالیسم آمریکا که بارها از جانب خلقهای ستمدیده و انقلابیون سراسر جهان مطرح شده، استفاده کرد. بسیاری از جنگهای ارتجاعی تحت شعار دفاع از آزادی به راه افتاده است. قدرتهای امپریالیستی نیز بمبهای خود را به نام دموکراسی بر عراق ریخته اند. اما این سوء استفاده ها، حقانیت مبارزه علیه امپریالیسم و در راه آزادی و دموکراسی واقعی را زیر سؤال نمی برد. از نظر "ح ك ك ا" سوء تعبیر دیگر اینست که يك عده حق تعیین سرنوشت ملل را با "خودمختاری اداری و فرهنگی و خودگردانی و نظائر اینها" یکسان قلمداد میکنند؛ حال آنکه این حق:

"در تاریخ جنبش کمونیستی، برای مثال در تبیین لنین ... به معنی حق جدایی است"...

اما کدام شعار حق طلبانه و عادلانه را میتوان سراغ کرد که بینشهای طبقاتی مختلف، تعابیر و استنتاجات خود را از آن نکرده باشند؟ در تاریخ جنبش کمونیستی، تمامی مقولات بارها از جانب فرصت طلبان و رویونیستها مورد تحریف و سوء تعبیر واقع شده و کمونیستها مجبور شده اند علیه درکهای انحرافی مبارزه کنند تا بورژوازی نتواند از این روزنه به درون صفوف طبقه کارگر نفوذ کند. برای نمونه، "ح ك ك ا" زیر پوشش مقولات مارکسیستی، يك خط سیاسی و ایدئولوژیک بورژوائی را ترویج می کند و درکی مغشوش و تحریف شده از مارکسیسم ارائه می دهد. یا اینکه رویونیستهای شوروی برای چند دهه تحت نام کمونیسم، يك نظام سرمایه داری امپریالیستی را می چرخاندند. ولی هیچیک از این موارد، حقانیت مارکسیسم و کمونیسم را نفي نمیکنند. بنابراین این استدلال که شعار "حق تعیین سرنوشت" مورد سوء تعبیر واقع شده، نمی تواند دلیل موجهی برای نادرست بودن و نفي آن باشد.

معنای "حق" و تحقق انقلابی آن

معضل دیگر از نظر "ح ك ك ا" اینست که در شعار "حق تعیین سرنوشت"، کلمه "حق" تفسیر بردار است و معلوم نیست به چه چیزی اطلاق میشود.

اولاً، روشن است که حق به چه اطلاق میشود. مقوله حق زمانی به میان می آید که در يك عرصه معین، برابری موجود نبوده بلکه يك تمایز اجتماعی وجود دارد. حق ملل در تعیین سرنوشت "نیز وقتی مطرح می شود که در چارچوب يك کشور، ملتی برتر از ملل دیگر است و بر آنها ستم می کند". ح ك ك ا " برای اینکه بحث خود در مورد "حق" را موجه جلوه دهد، حق تعیین سرنوشت را با حق طلاق غیر قابل مقایسه می داند؛ چرا که به زعم این حزب حق طلاق، اعتبار خود را از "قائم به ذات" بودن می گیرد و ازلی و ابدی است. با این حساب، تبیین این حزب از برخی "حقوق" تبیینی ایده آلیستی است؛ زیرا این حقوق را از شرایط و مناسبات اجتماعی جدا کرده و بطور مجرد مورد بررسی قرار می دهد. حق تعیین سرنوشت "همانقدر روشن و مشروط به شرایط تاریخی و اجتماعی است که حق طلاق. ابهامات و گجی هایی که "ح ك ك ا" در این حق می بیند در واقع از تناقضات بینش خودش سرچشمه میگیرد". تناقض "دیگری که مورد بهانه قرار میگیرد، خط جنیش بین المللی کمونیستی در مورد مسئله ملی است". ح ك ك ا " خرده می گیرد که اگر "حق تعیین سرنوشت ملل" امری روشن و قابل دفاع است، پس چرا در اسناد جنیش کمونیستی بلافاصله اضافه شده که این دفاع "لزوماً به معنای توصیه جدائی نیست".

اما خط و پراتیک جنیش کمونیستی در این زمینه روشن است. کمونیستها ضمن به رسمیت شناختن این حق، توصیه در مورد جدا شدن یا نشدن را موکول به تحلیل مشخص از شرایط مشخص میکنند. محك سنجش هم اینست که کدام راه بیشتر به نفع مبارزه طبقاتی پرولتاریاست. اما کمونیستها خارج از پراتیک مبارزه طبقاتی و انقلابی خود را به "سنجش" مسئله جدائی یا عدم جدائی مشغول نمی کنند. آنها به جای اینکه در انتظار آینده بنشینند، از هم اکنون مبارزه میکنند تا رهبری تحولات سیاسی و اجتماعی به دست پرولتاریا باشد؛ و مسئله ملی به مثابه بخشی از انقلاب پرولتاری حل شود.

"ح ك ك ا" میگوید:

"فورا معلوم میشود که خود کلمه "حق" بخودی خود چیزی راجع به اهمیت، مطلوبیت و گاه حتی امکانپذیری مادی تحقق آن به ما نمیگوید..."

این حزب انتظار شگفت انگیزی از کلمات دارد. از يك کلمه هیچیک از این ها تفهیم نمیشود. هر کلمه نماینده حقایقی است که باید درك شود. وقتی بینش طبقاتی نیروی اجازه درك حقایق اجتماعی را به آن نمی دهد، کلمه کاری از پیش نخواهد برد. برای کمونیستها روشن است که اهمیت تحقق و مطلوبیت تحقق رهائی ملل تحت ستم چیست: یعنی رها شدن اکثریت توده های جهان از یکی از مهمترین تمایزات عصر ما؛ یعنی از تقسیم شدن دنیا به ملل تحت ستم و ستمگر. کسی که مطلوبیت و اهمیت تحقق این امر را از مقاومتها و شورشهای مکرر و خونین ملل تحت ستم نتواند استنتاج کند، مطمئناً از کلمه "حق" هم نمی تواند.

"امکانپذیری مادی تحقق" این حق را کمونیستها در پراتیک انقلابات سوسیالیستی نشان داده اند. کمونیستها مبارزه علیه ستم ملی را هم در زمینه تحقق انقلاب پرولتاری طرح کرده اند و هم موکد داشته اند که در عصر کنونی تحقق واقعی آن منوط به انقلاب است.

از نظر "ح ك ك ا" عبارت "خود ملت مربوطه باید تصمیم بگیرد" مبهم است و میگوید این مسئله را "چگونه میتوان تشخیص داد، تا چه برسد به اینکه تضمین کرد، تصمیم به جدائی تصمیم خود آن ملت بوده است".

ما از روش تشخیص این حزب بی خبریم؛ ولی کمونیستها برای تشخیص ماهیت هر قضیه و روندی در این جهان از روش ماتریالیسم دیالکتیکی استفاده میکنند. اگر بحث "تضمین" در میان است باید تکرار کنیم که تاریخ و تجربه نشان داده فقط انقلاب پرولتاری می تواند تحقق خواستهای عادلانه توده های مردم را تضمین کند. یعنی اگر رهبری مبارزات توده ها به دست طبقات بورژوا بیفتد تنها تضمینی که میتوان داد اینست که آن مبارزات شکست میخورد و ثمره فداکاری توده ها به هدر میرود. تحقق

واقعی یا غیر واقعی این "حق" نیز مانند هر "حق" عادلانه دیگر منوط به آن است که مبارزه انقلابی و روند انقلاب چگونه به پیش می رود. برای کمونیستها و انقلابیون، و نه رویزیونیستها و رفرمیستها، کاملا روشن است که اراده آزادانه و داوطلبانه توده های مردم تنها در پروسه انقلاب شکوفا میشود و تکامل می یابد. به همان نسبت که آگاهی کمونیستی در میان توده های کارگر و دهقان ملل تحت ستم نفوذ کند، کمتر به مثابه "آحاد ملت" و بیشتر به مثابه اعضای يك طبقه در انقلاب شرکت خواهند کرد. توده ها هر چه بیشتر با چشم انداز انقلاب سراسری و انقلاب جهانی درگیر مبارزه شوند، بیش از پیش در شکل گیری مسیر جامعه آگاهانه دخالت خواهند داشت. "ح ك ك ا" با بینش عمیقا رفرمیستی اش، لحظه ای هم به فکرش نمی رسد که شعار حق تعیین سرنوشت و مبارزه علیه ستم ملی را از زاویه انقلاب طرح و بررسی کند.

"ح ك ك ا" سوال میکند: "پروسه ای که در آن تصمیم "خود ملت" معلوم و ثبت میشود چیست؟" پاسخ روشن است: پروسه يك انقلاب پیروزمند. پرولتاریا اولین بار طی پراتیک انقلاب اکتبر روسیه به رهبری لنین نشان داد که چگونه تنها انقلاب پرولتاری است که می تواند شرایط رهائی ملل تحت ستم را فراهم کند. در هم شکستن درهای "زندان ملل روسیه تزاری" و آزاد کردن مللی که تحت ستم طبقات ارتجاعی حاکم بودند؛ گسستن کلیه قیودی که امپریالیسم روس بر کرده ملل مستعمره و نومستعمره انداخته بود؛ افشای معاملات و پیمان های روسیه و قدرتهای امپریالیستی دیگر مانند بریتانیا بر سر ملل در بند. اینهاست جوابهای عملی پرولتاریا به مسئله ستم ملی؛ اینهاست پراتیک تبدیل "حق ملل در تعیین سرنوشت" به يك واقعیت بلامنازع.

مضمون بورژوایی حق تعیین سرنوشت ملل

"ح ك ك ا" معتقد است که با قبول نقش تاریخی مترقی جنبش های ملی ملل ستمکش و به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت آنها این توهم میدان پیدا میکند که گویا در میان تمام مسائل جامعه بورژوایی که در آن اراده ها و منافع، طبقاتی هستند، موضوعی به نام جدائی ملل یافت شده است که در آن می شود يك اراده همگانی و ماورا طبقاتی را، که دیگر نه اراده طبقه حاکمه، بلکه اراده کل "ملت" است، سراغ کرد و به اجراء در آورد.

اولا، بورژوازی ملت تحت ستم در غیاب این شعار هم از واقعیت ستم ملی که مشترکا بر همه طبقات آن ملت روا میشود، استفاده خواهد کرد. این بورژوازی برای تلقین موهوماتی مانند "اراده همگانی" به توده های کارگر و دهقان تلاش خواهد کرد. ستم ملی موجود است و توده های کارگر و دهقان از آن در رنجند. اگر پرولتاریا روش برخورد و راه حل خود را در اینمورد پیش نگذارد، مطمئنا بورژوازی چنین خواهد کرد. در واقع اگر کمونیستها مسئله ملی و حق تعیین سرنوشت را به رسمیت نشناسند، با دست خود کمک بزرگی به بورژوازی ملت ستمدیده خواهند کرد تا هر چه بیشتر این "اراده همگانی" را بر کارگران و زحمتکشان تحمیل کند.

ثانیا، تا آنجا که به جنبش بین المللی کمونیستی مربوط است، هرگز این شعار بعنوان يك شعار ماوراء طبقاتی طرح نشده است.

اینکه قبلا "ح ك ك ا" چگونه به مسئله ملی و این شعار نگاه می کرده پای خودش است و ربطی به جنبش کمونیستی

[ندارد. 3]

در جنبش بین المللی کمونیستی، حق ملل در تعیین سرنوشت خویش همواره به عنوان يك حق بورژوایی و عموما در ارتباط با ریشه کن کردن فئودالیسم و گسستن قیود مستعمراتی و نیمه مستعمراتی طرح شده و می شود. در اینجا به مواردی که طرح این شعار برای برخی ملل ستمدیده درون جوامع امپریالیستی نیز ضرورت می یابد، نمی پردازیم. بعلاوه، این "ح ك ك ا" است که "اراده ها و منافع" جامعه بورژوایی را "طبقاتی" نمی بیند. اتفاقا این یکی از مختصات بینش این حزب است که به دلخواه برخی از ایده ها و خواسته ها و حقوق را طبقاتی می بیند و برخی دیگر را به "ذات بشر" و "بشر مجرد" منتسب میکند. حال آنکه همه ایده های بشر و همه خواسته های مبارزاتی به لحاظ تاریخی ماهیتی کاملا مشروط و مشخص و طبقاتی دارند. آنچه بالاتر در مورد حق طلاق گفتیم به همین بینش اشاره داشت. "ح ك ك ا" معتقد است که لنین بیجهت حق تعیین سرنوشت را با حق طلاق مقایسه کرده است؛ زیرا برخی چیزها مانند حق طلاق "قائم به ذات" است و اعتبارش را از همین "قائم به ذات"

بودن می گیرد و نه از مناسبات طبقاتی حاکم در جامعه. مناسباتی که ستمدیدی زنان یکی از جلوه های آن است. درک "ح ک ک" 180 درجه با تبیین ماتریالیستی جهان اختلاف دارد. خصلت حق طلاق نیز مشخص است. فقدان حق طلاق مربوط به جامعه فئودالی است. جامعه بورژوازی آن را به رسمیت می شناسد؛ زیرا سرمایه داری مجبور است زنان را به بازار کار بکشاند و در این پروسه منافعش حکم می کند که برخی قیود فئودالی را از دست و پای زنان بردارد تا بتواند بعنوان کارگر "آزاد" در مقابل سرمایه ظاهر شوند. قائم به ذات "دیدن این حق، معنایی جز "قائم به ذات" دیدن، ابدی و ازلی دیدن و غیر طبقاتی و غیر تاریخی دیدن برخی از ایده ها و منافع و نهادهای جامعه ندارد.

دستگاه فکری ایده آلیستی "ح ک ک ا"

"ح ک ک ا" برای نفي وجود مسئله ملي در ايران و در بسياري از نقاط جهان، و به تبع آن نفي صحت شعار "حق تعيين سرنوشت"، وجود "ملت" را خرافه ميخواند. اين موضع فقط بخاطر آن نيست که اين حزب داراي بينش ایده آليستي ميباشد؛ بلکه علاوه بر آن چنين موضعي اساساً برخاسته از يك منفعت طبقاتي معين است. يعني منافع طبقات بورژوازي ملت غالب در ايران. در جنبش بين المللي کمونيستي، نفي موجوديت مادي ملل تحت عنوان "خرافه" سابقه اي طولاني دارد. مارکس در ارتباط با بحثي که در شوراي انترناسيونال اول در گرفته بود چنين مي نويسد:

نماینندگان) غیر کارگر " (فرانسه جوان " این نظریه را به میان کشیدند که هر ملیتی و حتی خود ملات خرافات کهنه شده ای " است من نطق خود را از این نکته شروع کردم که دوست ما لافارگ و سایرین که ملیت را ملغی کرده اند بزبان فرانسه يعني زباني که نه دهم اعضاي جلسه آنرا نمي فهميدند با ما صحبت مي کنند. سپس به کنایه گفتم که لافارگ بدون اینکه خودش [آگاه باشد ظاهرًا منظورش از نفي مليت ها اينست که ملت نمونه وار فرانسه بايد آنها را بيلعد". [4]

آيا "ح ک ک ا" هم دارد هوس ملت فارس به بلعیدن و هضم ملل ستمدیده ساکن ايران را بيان ميکند؟ ادعای "ح ک ک ا" حيرت آور است. اينها منکر وجود عيني (پديده اي به نام "ملت" ميشوند و مي گویند ملت ساخته ايديوئلوزي ملت گرائي يا ناسيوناليسم است. "ح ک ک ا" مي گوید:

"این نیازهای سازمانیابی قدرت طبقاتی بورژوازی است که برای ناسيوناليسم اختراع مقوله ملت و هويت ملي را ايجاد ميکند"، "ناسيوناليسم مقدم بر ملت است."

این شاهکار فلسفی را می توان در يك جمله خلاصه کرد: اول ایده آمد) در اینجا، ناسيوناليسم (بعد ماده) در اینجا، ملت (این تز در ردیف نظریه ایده آليستي "ح ک ک ا" در مورد ازلي و ابدی بودن برخی از ایده های بشري است. [5] "ح ک ک ا" ادعا ميکند که مارکسيسم انقلابي را از "زیر آوار" بیرون کشیده است. اما در واقع الفباي مارکسيسم را در زیر آوار تفکرات ایده آليستي دفن کرده است. این حزب از درک ماتریالیستی دیالکتیکی و ماتریالیستی تاریخی که مارکس و انگلس باني آن بودند هیچ بهره اي نبرده است. اولین و اساسی ترین خط تمایز میان ایده آليستها و ماتریالیستها اینست که آیا ایده های بشر محصول شرایط مادي زیست وي هستند یا بالعکس. مارکس در "پیش درآمدی بر نقد اقتصاد سياسي" میگوید: "این آگاهی انسان نیست که هستی وي را تعیین ميکند؛ بلکه بالعکس، هستی اجتماعي اوست که آگاهی او را تعیین ميکند". یا مارکس و انگلس در بخش دوم "مانیفست کمونيست" خاطر نشان می کنند که: "درک این مسئله که ایده ها، نظرات، و مفاهيم انسان و به يك کلام آگاهی انسان، با هر گونه تغييری در شرایط مادي زیست وي، مناسبات و زندگی اجتماعي وي تغيير مي کند، نیازی به داشتن فهم عمیق ندارد."

اما "ح ک ک ا" معتقد است تنها پديده هائي که مخلوق "طبیعت" هستند موجوديتي عيني (ابژکتیو) دارند و آنچه مخلوق جامعه و تاریخ انسان است، ذهني است! او می گویند:

ملت "مخلوق طبیعت نیست. مخلوق جامعه و تاریخ انسان است. ملیت از این نظر شبیه مذهب است."

با همین منطق، می توان به این نتیجه رسید که کارگر و سرمایه دار هم مخلوق جامعه و تاریخ انسان هستند و بنابراین عینی

(ابژکتیو) نیستند.

ولی تاریخ بشر، تاریخ ایده ها نیست. تاریخ مبارزه تولیدی، پژوهشهای علمی، و مبارزه طبقاتی است. همه اینها پروسه‌هایی عینی هستند. ایده‌ها و افکار بر پایه این عینیات ظاهر می‌شوند. ملت‌گرایی تا قبل از ظهور مناسبات تولیدی سرمایه‌داری وجود نداشت. ملت در نتیجه به ظهور رسیدن روند تولید سرمایه‌داری به وجود آمد. سرمایه‌داری پس از بوجود آمدن ایده‌های بورژوازی بوجود نیامد؛ بلکه ایده‌های بورژوازی (از جمله ناسیونالیسم) محصول به وجود آمدن مناسبات اقتصادی سرمایه‌داری و طبقه‌ای به نام بورژوازی بود. بوجود آمدن ایدئولوژی کمونیستی نیز محصول به وجود آمدن طبقه کارگر است. اگر طبقه کارگر و تولید اجتماعی گسترده در کار نبود، ایدئولوژی و علم انقلاب طبقه کارگر هم توسط مارکس و انگلس تبیین نمی‌شد. اینکه ایده‌های بورژوازی (منجمله ناسیونالیسم) آنقدر قدرتمندند که حتی در جنبش طبقه کارگر نفوذ میکنند، مربوط به آن است که مناسبات اقتصادی و اجتماعی بورژوازی در جهان مسلط است. تولید و بازتولید ایدئولوژی کمونیستی نیز پایه‌های مادی دارد. اینکه ایدئولوژی کمونیستی علیرغم سرکوب و پیگیری خونین از جانب قدرتهای مسلط جهان، همچنان نسل اندر نسل تولید و باز تولید شده، مدیون وجود طبقه‌ای قدرتمند به نام طبقه کارگر جهانی است. اگر بر طبق منطق "ح ک ک ا" جلو برویم باید گفت: اول ایدئولوژی کمونیستی آمد و بعد کارگر. با این منطق، کمونیسم هم محصول ذهن است و نه انعکاس یک پروسه مادی در ذهن. بعید نیست کم‌کم این حزب، ایده‌های کمونیستی را نیز به مقولات قائم به ذاتی تبدیل کند که وجودشان ربطی به مرحله معینی از تکامل جامعه بشری و وجود طبقه کارگر ندارد.

سرمایه‌داری و تشکیل ملت

"ح ک ک ا" از واژه‌های ملت، قوم و قبیله به تناوب و بطور یکسان استفاده میکند تا القاء کند که ملت چیزی در رده قوم و قبیله‌های اجتماعات عهد کهن است. حال آنکه ملت محصول سه قرن اخیر است. یعنی محصول سرمایه‌داری است. به همین دلیل است که میگوئیم ملت محصولی تاریخی است. یعنی در مرحله معینی از تاریخ تکامل جامعه بشری بوجود آمده و با خاتمه این مرحله از بین خواهد رفت. ملت با ظهور سرمایه‌داری بوجود آمده و با پایان سرمایه‌داری، پایان خواهد یافت. مارکس و انگلس در "مانیفست کمونیست" خاطر نشان می‌کنند که با ظهور سرمایه‌داری، ملت بوجود آمد و "ایالات مستقل یا ایالاتی که بطور متزلزل به هم متصل بودند و هر کدام منافع، قوانین، حکومتها، و نظامهای مالیاتی جداگانه داشتند" جای خود را به دولت - ملت‌هایی، "با حکومت و رشته قوانین واحد، با منافع طبقاتی ملی واحد، با مرزها و آئین گمرکی واحد" دادند. بنابراین، گرایش تاریخی ملت‌ها به تشکیل دولتهای ملی خودشان مبانی عمیقاً اقتصادی (و سرمایه‌دارانه) دارد. لنین نیز پایه‌های اقتصادی بوجود آمدن ملت و گرایش به تشکیل دولتهای ملی را مفصلاً تشریح می‌کند و می‌گوید گرایش به تشکیل دولتهای ملی (یا گرایش به "تعیین سرنوشت")، دارای مبانی اقتصادی بسیار عمیق است.

"ح ک ک ا" به دنبال خرافه اعلام کردن مقوله ملت، با یک مشت ایرادات مغشوش و غلط به مقابله با تبیین استالین از مقوله ملت و مسئله ملی می‌رود. اما شمشیر این حزب چوبین است. استالین در جزوه "مارکسیستها و مسئله ملی" به وضوح و درستی روش ماتریالیستی تاریخی را به کار گرفته و ملت را محصول رشد سرمایه‌داری می‌خواند. استالین چهار خصوصیتی که در روند شکل‌گیری یک ملت بوجود می‌آیند و آنها را متمایز می‌کند، بر می‌شمارد: اشتراک اقتصادی، زبانی، سرزمینی و فرهنگی. شکل‌گیری ملت پروسه‌ای است که موتور محرک آن رشد تولید کالائی و ایجاد بازارهای محلی است. همین پروسه تاریخی را لنین در اثر "درباره حق ملت در تعیین سرنوشت خویش" چنین ترسیم می‌کند: "در تمام جهان دوران پیروزی نهایی سرمایه‌داری بر فئودالیسم با جنبش‌های ملی توأم بوده است. پایه اقتصادی این جنبشها را این موضوع تشکیل میدهد که برای پیروزی کامل تولید کالائی بازار داخلی باید به دست بورژوازی تسخیر شود و باید اتحاد دولتی سرزمین‌هایی که اهالی آنها به زبان واحدی تکلم می‌کنند عملی شود..." تأکید لنین بر نکته زیر نیز برای درک بهتر رابطه مسئله ملی با مناسبات اقتصادی - اجتماعی حاکم بر جامعه حائز اهمیت است: "دولتهایی که از لحاظ ملی رنگارنگند، همیشه دولتهایی هستند که صورت بندی

داخلیشان به دلایل گوناگون عقب مانده باقی مانده است".

اشاره به این نکته لازمست که روند شکل گیری و نحوه تکامل ملت در جوامع گوناگونی که در مراحل متفاوتی از رشد و تکامل سرمایه دارانه بسر میبرند، یکسان نبوده و به اشکال دولتی یکسانی منجر نشده است. بازار محلی سرمایه داری (بازار به معنای تقسیم کار اجتماعی و داد و ستد کالایی) ابتدا در جایی می توانست بوجود آید که اهالی آن امکان برقراری ارتباط با یکدیگر را داشتند و نیازهای توسعه اقتصاد کالایی، دستیابی به زبان واحد را ضروری می کرد. بسیاری از ملل، از اقوامی بوجود آمدند که زبانهای جداگانه داشتند و در مجاورت هم می زیستند؛ اما به ملتی با یک زبان تبدیل شدند. در مناطقی که سرمایه داری با نیروی قدرتمند در میان یک قوم بوجود آمد، به سرعت اقوام دیگر را در آن ملت حل کرد. این روند عموماً وجه مشخصه اروپای غربی بود. در مناطقی که رشد سرمایه داری در میان هیچیک از ملل آنچنان قوی نبود که بقیه را در خود حل کند و دولتی بر پایه یک ملت شکل بگیرد، دولت های مرکزی بر حسب نیازها به قوه قهر شکل گرفتند و دولتهای کثیر المله بوجود آمدند. برخی از اینها به مرور دولتهای جداگانه شکل دادند و برخی ندادند. مثلاً نروژ از سوئد جدا شد، ولی کشورهای بالکان به صورت کثیر المله باقی ماندند. در کشورهای نومستعمره نیز مسئله به شکل دیگری جلو رفت. ورود مناسبات سرمایه داری از بیرون "توسط امپریالیسم از عوامل مهم رشد ناموزون سرمایه داری در این کشورها بود. دولتهای مرکزی با کمک چماق و قدرت انحصاری امپریالیسم و بر پایه یکی از ملل درون آن کشور شکل گرفت. ایران نیز چنین کشوری بود. مسئله مهمی که باید مد نظر قرار گیرد و آشکارا مقابل چشم ما قرار دارد اینست که در اغلب نقاط جهان (عمدتاً در کشورهای سه قاره آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین (در چارچوبه مرزهای کشوری، ملل ستمگر و تحت ستم موجودند و در سطح جهان نیز ملل سرمایه داری پیشرفته تقسیم کار ستمگرانه ای به ملل دیگر در مناطق موسوم به "جهان سوم" تحمیل کرده اند. با توجه به تمامی این نکات، و برخلاف احکام لاقیدانه "ح ک ک ا"، "ملت" مقوله ای کاملاً عینی (ابژکتیو) است. رقابت ملل و انقیاد برخی ملل توسط ملل دیگر نیز محصول یک روند کاملاً عینی به نام تولید و بازتولید سرمایه است.

نفی ملت در واقع برای نفی ستم ملی است

دم خروس آنگاه از قیای "ح ک ک ا" بیرون می زند که پس از مغلظه درباره دسته بندی استالین در مورد ملل و ملیت و داد سخن دادن در مورد اینکه "ملت اصلاً وجود ندارد که حقی داشته باشد"، یکباره به ارائه دسته بندی مورد نظر خود از مللی که مستحق داشتن کشور هستند و آنهایی که نیستند می پردازد. [6] "ح ک ک ا" ملت ها را به "ملل تاریخی" و "ملل کوچک تر و فرعی تر و غیر تاریخی تر" تقسیم می کند. ملل تاریخی، به زعم این حزب، مللی هستند که "به حکم شرایط عینی در پروسه عروج پی در پی جوامع صنعتی سرمایه داری شانس واقعی ایجاد کشور خویش را دارند". آنهایی که چنین شانسی را نداشته اند در رده "ملل غیر تاریخی و فرعی" می گنجند. "ح ک ک ا" پای مارکس را بمیان می کشد و می گوید: "شمول موضع مارکس و انگلس". در واقعیت امر بسیار محدودتر از "همه ملل" است.

این نوع دسته بندی کردن، خیلی رک و راست جانبدار است. یعنی به ضرر ملل تحت ستمی است که با کلمات "کوچک و فرعی" و غیر تاریخی " موجودیتشان قلم گرفته میشود و به نفع "ملل تاریخی" است که دولت خود را دارند. در عکس العمل به این تاریخ نویسی شوونیستی، تاریخ نویسان بورژوا ملاکین کرد هم می توانند تاریخ ملت خود را به تمدن مادها برسانند. "ح ک ک ا" صحبت از "شانس" برخی ملل به تشکیل دولت خود می کند اما "حکم" و "شرایط عینی" این "شانس" را ناگفته می گذارد. در حالیکه در این "شانس" نه دست طبیعت در کار بوده و نه خواست خدا. بلکه رشد سرمایه داری و شکل گیری تضاد میان ملل ستمگر و تحت ستم بوده که به بالادستی یکی و فرودستی دیگری حکم داده است. شورشهای ملی نیز برای عوض کردن این "حکم" است. خواه "ح ک ک ا" و یا ملل حاکم اجازه این کار را صادر کنند خواه نکنند.

"ح ک ک ا" و معضلی به نام لنین

"ح ک ک ا" به لنین و برنامه های کمونیستی در مورد مسئله ملی و حق تعیین سرنوشت اشاره می کند. اشاراتی دو پهلو که هم با

هدف رد نظرات لنین صورت گرفته و هم برای تحریف آن نظرات است. این حزب میگوید:

"تبیین لنین از مساله، برای مثال، بدروستی بر اصل اجتناب از جدائی متکی است و به حق تعیین سرنوشت بعنوان يك حق "منفی" نگاه میکند."

... "فرمولبندیهایی که سنتا در برنامه های کمونیستی در قبال ملت و مساله ملی بکار رفته اند، نه فقط جوابگوي مساله نیستند،

بلکه بطور جدی گمراه کننده و توهم آفرین اند". حق ملل در تعیین سرنوشت خویش "نه فقط يك اصل قابل تعمیم کمونیستی نیست، نه فقط لزوماً آزادیخواهانه نیست، بلکه به معنی دقیق کلمه خرافای و غیر قابل فهم است... شرط شفافیت موضع کمونیستی در قبال ملل و مسئله ملی، در درجه اول اینست که خود را از این فرمول خلاص کنیم".

..... "به این اعتبار وارد شدن بحث حق جدائی به برنامه کمونیستی به معنی به رسمیت شناسی قدرت مخرب ناسیونالیسم در

دنیاي بورژوازي است. به رسمیت شناسی حق جدائی سلاحي در مبارزه علیه ناسیونالیسم است. این آن جنبه ای از درک

مارکسیستی در قبال مساله ملی است که بطور ویژه مدیون لنین هستیم..."

علیرغم این تعارف، نظرگاه این حزب در واقع پلمیک مستقیم علیه خط لنین است؛ بدون اینکه آن را مستند کند. بسیاری از

استدلالات "ح ک ک ا" در مورد شعار حق تعیین سرنوشت را مخالفین لنین هم طرح میکردند. استدلالاتی از قبیل: "عدم

وضوح"، "ابهام" و "کشدار" بودن مفهوم حق تعیین سرنوشت. آنها هم می گفتند این بخش از برنامه کمونیستها، "امتیاز دادن"

به ناسیونالیسم بورژوازي ملت ستمکش است و غیره. اما زاویه برخورد و چارچوب بحث لنین در این مورد چیست؟

بطور کلی لنین مسئله را از چند جنبه طرح کرده و مورد تأکید قرار می دهد:

- طرح مساله از زاویه ضروریات انقلاب بورژوا دمکراتیک برای فراهم کردن سریع زمینه و شرایط برای گذر به سوسیالیسم

در کشورهایی که بقایای مناسبات فئودالی و ماقبل سرمایه داری بطور گسترده موجود است.

- طرح مساله از نقطه نظر مبارزه طبقه کارگر برای کسب قدرت سیاسی؛ از نقطه نظر مبارزه با بورژوازي ("خودی") که در

اینجا منظور بورژوازي ملت ستمگر و حاکم است.)

- طرح مساله از نقطه نظر نیرومند کردن اتحاد و همبستگی میان پرولتاریای ملل مختلف.

پیش از هر چیز، برای لنین روشن است و با صراحت غیر قابل انکاری اعلام می کند که حق تعیین سرنوشت ملل، يك حق

بورژوازي است. لنین همواره حق تعیین سرنوشت را از نقطه نظر انقلاب طرح می کند و راه حل آن را نیز هرگز جدا از چشم

انداز انقلاب مورد بررسی قرار نمی دهد. او هرگز گامهایی عملی در چارچوب نظام حاکم را راه حل مسئله جا نمی زند. لنین

"آزادی ملیتها" را تنها با يك تغییر انقلابی و رادیکال امکانپذیر می بیند. از نظر وی، شعار حق تعیین سرنوشت، بخشی از

برنامه انقلاب دمکراتیک در کشورهایی است که هنوز ضرورتاً باید این مرحله را طی کنند. بطور مثال، او حل مسائلی مانند

شیوه زمینداری بجا مانده از دوران فئودالیسم، مذهبی بودن دولت(یا سکولار نبودن دولت)، نابرابری زن و مرد و ستمگری

نسبت به ملیتها را بخشی از "مضمون بورژوا دمکراتیک انقلاب" روسیه می خواند و تأکید می کند که مضمون بورژوا

دمکراتیک انقلاب یعنی تصفیه جامعه از کلیه مناسبات اجتماعی و نهادهای بجا مانده از دوران فئودالیسم. لنین روشن میسازد که

انقلاب پرولتاری چگونه به حل این مسائل بورژوا - دمکراتیک می پردازد و تفاوت آن با انقلابات بورژوازي در کجاست.

لنین میگوید: "150 تا 250 سال پیش از این... به مردم وعده دادند نوع بشر را از قید امتیازات قرون وسطایی، نابرابری زنان،

امتیازات دولتی فلان یا بهمان دین) یا "اندیشه دینی" و "دینداری" بطور اعم (و از قید نابرابری ملیتها برهاند؛ وعده دادند - و

اجراء نکردند. نمی توانستند اجراء کنند. زیرا "احترام" به "مالکیت خصوصی مقدس" مانع بود. در انقلاب پرولتاری ما این

["احترام" ملعون به این آثار سه بار ملعون قرون وسطایی و به این "مالکیت خصوصی مقدس" وجود نداشت".] [7]

لنین حل مسئله ملی را وظیفه ای می خواند که انجام آن برای انجام انقلاب سوسیالیستی ضروری است. وی برای تأیید صحت

خط خود می گوید:

مارکس از سوسیالیستی که متعلق به ملت ستمگر است روش او را نسبت به ملت ستمکش سؤال میکند و " فوراً **نقص** مشترک سوسیالیست های ملل حکمفرما (انگلیس و روسیه) را آشکار میسازد که عبارتست از: عدم درک وظایف [سوسیالیستی آنها نسبت به ملل تحت فشار و نیز نشخوار خرافاتی که بورژوازی "عظمت طلب" کسب کرده است". [8] یکی از اهداف سوسیالیسم پایان دادن به تقسیم نوع بشر به کشورهای کوچک و منفرد و ادغام آنان در یکدیگر میباشد. لنین معتقد است که دقیقاً برای رسیدن به چنین هدفی، ملتهای ستمدیده باید آزادی جدا شدن داشته باشند. او می گوید: به همان طریق که بشر پس از گذشتن از یک دوره گذار دیکتاتوری طبقات ستمدیده می تواند به نابودی طبقات دست یابد، گذار از یک دوره رهایی کامل تمام ملتهای ستمدیده، یعنی آزادی جدا شدن برای آنان، می تواند بشر را به ادغام ملتها هم برساند". [9]

لنین در مورد روش کمونیستها برای حل مسئله ملی مستعمراتی یکبار دیگر بر این امر تأکید می گذارد که مسئله ملی تنها به روش انقلابی می تواند حل شود. او می گوید:

خواست آزادی فوری مستعمرات که بوسیله تمام سوسیال دموکراتها (منظور لنین، کمونیستها است) طرح می شود نیز تحت سرمایه داری بدون یکسری انقلابات "غیر عملی" است. اما از اینجا ناپیستی نتیجه گرفت که سوسیال دموکراسی باید مبارزه برای تمام این خواستها را نفي کند. نفي اینچنینی خواسته ها، تنها به نفع ارتجاع و بورژوازی تمام می شود. اما بر عکس، نتیجه ای که باید گرفت این است که مبارزه برای این خواسته نباید به شکل رفرمیستی صورت پذیرد بلکه باید به شکل انقلابی انجام گیرد. یعنی باید از مرزهای قانونیت بورژوازی فراتر رود، این مرزها را بشکند... و توده ها را به عملهای تعیین کننده بکشاند؛ باید این مبارزه برای خواستهای اساسی دموکراتیک را تشدید کرده و آن را به سطح حمله ای آشکار علیه بورژوازی بکشاند؛ [یعنی به انقلاب سوسیالیستی که از بورژوازی خلع ید می کند". [10]

لنین و مسئله مبارزه پیگیر علیه شوونیسم ملت ستمگر

"ح ك ا" مسئله را طوری طرح میکند که گویا مسئله عمده لنین در طرح مسئله حق تعیین سرنوشت از جنبه منفي، مبارزه با ناسیونالیسم ملل تحت ستم بوده است. حال آنکه وی مسئله را عمدتاً از زاویه "قدرت مخرب" ناسیونالیسم ملت ستمگر طرح میکند. مسلماً لنین خنثی کردن نفوذ بورژوازی ملت تحت ستم بر روی کارگران آن ملتها را هم مد نظر دارد، اما عمدتاً انحراف شوونیستی را افشاء می کند. او تصریح میکند که بدون داشتن موضعی قاطع علیه امتیازات ملت غالب نمیتوان با نفوذ بورژوازی ملت ستمکش در میان کارگران آن ملت مبارزه کرد. لنین به وضوح میگوید که مبارزه با ستمگری ملی و اجحافاتی که نسبت به ملل تحت ستم میشود بدون به رسمیت شناختن حق ملل تحت ستم به جدا شدن و تشکیل دولت ملی مستقل خود، یاوه ای بیش نیست. او در توضیح شعار "حق تعیین سرنوشت" ذره ای ابهام باقی نمی گذارد و می گوید که معنای این شعار هیچ نیست مگر مخالفت با امتیاز ملت غالب در داشتن حق انحصاری تشکیل دولت خود و اعلام حق برابر برای همه ملل در تشکیل دولت خودشان. **این حق يك حق بورژوائی است.** اما برسمیت شناختن آن برای پیشبرد مبارزه طبقه کارگر علیه دولت حاکم ضروری است. لنین میگوید:

هر آینه ما شعار حق جدا شدن را به میان نکشیم و آنرا تبلیغ نکنیم نه تنها به نفع بورژوازی بلکه همچنین به نفع فئودالها و"

[حکومت ملت ستمگر عمل کرده ایم". [11]

مخالفین شعار "حق تعیین سرنوشت"، کمونیستهای روسیه را متهم به این می کردند که با به رسمیت شناختن این حق در واقع از ناسیونالیسم بورژوازی ملتهای ستمکش حمایت می کنند. لنین در پاسخ به این اتهام می گوید که این حرف از موضع ناسیونالیسم روس (ملت ستمگر) زده میشود. او برای اثبات حرف خود به واقعات عینی رجوع می کند و نشان می دهد که روش طبقات حکمفرمای ملت غالب در قبال ملل ستمکش، هیچ نیست مگر نفي مطلق برابری حقوق ملیتها و حق تعیین سرنوشت. این درست همان نکته ای است که در دیدگاه "ح ك ا" هیچ جایی ندارد.

زمانی که لنین به ایرادات لیبرالها در مورد "حق تعیین سرنوشت ملل ستمدیده" می‌تازد، گوئی مستقیماً "ح ك ك ا" را هدف قرار داده است که از پرتناقض، مبهم و کشدار بودن این شعار پنج کلمه ای می‌نالند. لنین می‌گوید:

فریادهای لیبرالها درباره عدم وضوح مفهوم "حق تعیین سرنوشت" و اینکه سوسیال‌دموکراتها این مفهوم را "بهیچوجه" از تجزیه طلبی "تمیز نمیدهند" چیزی نیست جز کوشش برای پیچیده ساختن مسئله و شانه خالی کردن از شناسائی اصلی که از [طرف تمام دموکراسی مقرر شده است.]12

بر خلاف ادعای "ح ك ك ا"، لنین شعار حق تعیین سرنوشت را به "مخالفت با الحاق اجباری" تقلیل نمی‌دهد. او بدون ذره ای ابهام روشن می‌کند که مخالفت کمونیستها با الحاق اجباری بدون به رسمیت شناختن حق جدائی ملل، حق آنها در تشکیل دولت مستقل خویش، یاوه ای بیش نیست. بخش مهمی از کشمکش لنین با مخالفین خود در مورد مسئله ملی بر سر همین نکته است که مخالفت با ستمگری ملت غالب تنها زمانی بدون ابهام و تذبذب است که حق ملل در تعیین سرنوشت خویش یعنی حق آنان به جدا شدن و تعیین دولت ملی مستقل خود به رسمیت شناخته شود.

لنین می‌گوید، پرولتاریا در مورد شناسائی حق تعیین سرنوشت تنها به خواست به اصطلاح منفی اکتفا میکند. اما منظور وی به هیچوجه آنطور که "ح ك ك ا" القاء میکند شانه خالی کردن از اصل حق تعیین سرنوشت نیست. لنین روشن می‌کند که پرولتاریا از مبارزه بورژوازی ملت ستمدیده علیه ملت ستمگر حمایت میکند، ولی نه تنها خود را موظف به کمک به وی در امر ملت سازی نمی‌کند بلکه با هر گونه امتیاز طلبی بورژوازی ملت ستمکش نیز به مبارزه بر می‌خیزد. لنین می‌گوید:

آنچه در این مورد برای بورژوازی مهم است همانا راه حل "پراتیک" است، و حال آنکه برای کارگران موضوع مهم

تفکیک اصولی دو تمایل است. تا آنجا که بورژوازی ملت ستمکش با ملت ستمگر مبارزه می‌کند، تا آنجا ما همیشه و در هر موردی و راسخ تر از همه طرفدار وی هستیم... در آنجا که بورژوازی ملت ستمکش از ناسیونالیسم بورژوازی خود طرفداری می‌کند ما مخالف وی هستیم. باید با امتیازات و اجافات ملت ستمگر مبارزه کرد و هیچگونه اغماضی نسبت به تلاش هائی که [از طرف ملت ستمکش برای تحصیل امتیازات به عمل می‌آید روا نداشت.]13

چنین است درك لنین از اکتفا کردن به جنبه "منفی" حق تعیین سرنوشت.

لنین و اتحاد پرولتاریای همه ملل

در کشور هائی که ستمگری ملی یکی از ارکان ساختار قدرت سیاسی حاکم را تشکیل می‌دهد، تربیت انترناسیونالیستی کارگران بطور لاینفکی با ترویج و تبلیغ شعار حق تعیین سرنوشت ملل ستمکش مرتبط است. وارستگی کارگران این ملل از ایدئولوژی ناسیونالیستی بورژوازی "خودی"، به درك عمیق این شعار و دفاع از آن مرتبط است. لنین تاکید میکند که اگر شعار حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم نفی شود، "شعار پرولتارهای سراسر جهان متحد شوید" به دروغ شرم آوری بدل میشود. او از این بحث میکند که چگونه به رسمیت نشناختن این حق در عمل معنائی جز گذشت "شرم آور" در مقابل ناسیونالیسم ملت غالب ندارد. لنین می‌گوید:

مصالح یگانگی پرولتاریا، مصالح همبستگی طبقاتی آنها، شناسائی حق ملل در جدا شدن را ایجاب می‌کند... اگر

[اپورتونیست هائی ما در این نکته تعمیق می‌کردند، محققاً اینقدر درباره تعیین سرنوشت اراجیف نمی‌گفتند.]14

برای لنین روشن است که شکستن مرزهای ملی و ایجاد وحدت میان طبقه کارگر، در گرو رها ساختن کارگران از نفوذ ناسیونالیسم ملت غالب و ناسیونالیسم ملت مغلوب است. او بطور مشخص شعار حق تعیین سرنوشت را از زاویه تربیت انترناسیونالیستی کارگران ملت غالب و وارستگی ایدئولوژیک ملت غالب طرح میکند. درست برعکس آنچه "ح ك ك ا" وانمود می‌کند که گویا این شعار از زاویه خنثی کردن قدرت مخرب ناسیونالیسم ملت مغلوب طرح شده است. لنین تاکید میکند که برای خنثی کردن تأثیرات ایدئولوژی ناسیونالیستی در میان کارگران ملت مغلوب باید کارگران را با روح مبارزه برای منافع عمومی پرولتاریا تعلیم داد و با هر گونه امتیاز طلبی بورژوازی ملت ستمکش مخالفت کرد. او روشن می‌کند که کمونیستها باید حق

تعیین سرنوشت یا حق جدا شدن را برای همه ملل تحت ستم بطور برابر به رسمیت بشناسند. اما "آری یا نه" گفتن به جدائی هر ملت ستم دیده منوط به این خواهد بود که آیا در هر مقطع معین، آن جدائی به نفع تکوین مبارزه طبقاتی هست یا نه. پرولتاریا در عین حال که برابری و حقوق مساوی را در مورد تشکیل دولت ملی قبول دارد، اتحاد پرولتاریا های کلیه ملل را بالاتر و ارزشمندتر از هر چیز می داند و هر گونه خواست ملی و هر گونه جدائی ملی را از **نقطه نظر** مبارزه طبقاتی کارگران ارزیابی می کند.

بالاخره مسئله ملی وجود دارد یا ندارد؟

پاسخ "ح ك ك ا" به این سؤال، چندان صریح و قاطع نیست و بیشتر به اوضاع و شرایط تاکتیکی اشاره دارد. با وجود این، می توان در پس این پاسخ به اشکالات عمیقتری در نگرش و سیاست این حزب پی برد. "ح ك ك ا" می گوید:

"وجود ملت و ستم ملی بخودی خود معادل وجود يك "مسئله ملی" نیست. این يك مقوله اساسی در بحث ماست. همینطور بدون ستم ملی، یا تصور وجود ستم ملی، و یا لااقل رقابت ملی، مسئله ملی وجود خارجی نخواهد داشت. اینها شرط لازم پیدایش مسئله ملی در جامعه است، اما شرط کافی آن نیست. وقتی می توانیم از وجود مسئله ملی حرف بزنیم که این هویت‌های ملی متقابل و کشمکشها و رقابتها و خصوصتها به درجه ای از غلظت و شدت رسیده باشند... به رسمیت شناسی حق جدائی یکی از روشهای درمانی، بیک جراحی اجتماعی، است که در چنین شرایطی در دسترس طبقه کارگر است. اما باید بدوا مساله ای بوجود آمده باشد... باید دردی وجود داشته باشد"....

معنی همه این صغری کبری چیدن ها اینست که مناسبات همزیستی اجباری و سرکوبگرانه میان ملت ستمگر و ملت تحت ستم باید از جانب ملت تحت ستم زیر سؤال برود و علیه آن شورش شود تا "ح ك ك ا" از خواب بیدار شود و آن را بعنوان يك "مسئله" به رسمیت بشناسد. قبل از آن "مسئله ای" موجود نیست. به نظر این حزب مسئله ملی تنها زمانی بوجود میاید که "جریانات ناسیونالیستی پیشروی قابل ملاحظه ای کرده باشند و خرافات خویش را به نیروی مادی در جامعه تبدیل کرده باشند"....

توجه داشته باشید که منظور از "جریانات ناسیونالیستی"، دولت حاکم نیست. "ح ك ك ا" وجود دولتی را که قریب به يك قرن است بر ستمگری ملی تکیه زده، "پیشرفت جریانات ناسیونالیستی" نمی داند. از نظر اینها "ناسیونالیسم مخرب"، ناسیونالیسم ملت غالب نیست. زیرا ناسیونالیسم ملت غالب که نمی خواهد موقعیتی را "خراب" کند بلکه می خواهد آن را حفظ کند. بنابراین در قاموس "ح ك ك ا"، "مخرب" نه به ناسیونالیسم شنیع و فراگیر ملت غالب بلکه به ناسیونالیسم ملت مغلوب اطلاق میشود. در حالیکه حتی اگر ناسیونالیسم رایج در میان يك ملت تحت ستم، ناسیونالیسم طبقات مرتجع آن ملت باشد، اما باز هم منبع اصلی تفرقه در میان مردم، ناسیونالیسم طبقات حاکم ملت ستمگر است. منبع بوجود آمدن **مسئله ملی**، ستمگری ملی است. "ح ك ك ا" ربط مسئله ملی و ساختار قدرت سیاسی طبقات حاکم در ایران را نمی بیند و تنها زمانی از ربط "مسئله دولت و قدرت سیاسی" با تفاوتها و نابرابریهای ملی یاد می کند که ناسیونالیسم ملت تحت ستم آن را "خلق" کرده باشد. "ح ك ك ا" میگوید:

"سهم ناسیونالیسم در خلق مسئله ملی، کشیدن اصطکاکها و تفاوتهای ملی از قلمرو اقتصادی یا فرهنگی به قلمرو سیاست و مسئله قدرت است. مادام که تفاوتها... صریحا به مسئله دولت و حاکمیت ربط پیدا نکرده اند، هنوز مسئله ملی به معنی اخص کلمه بروز نکرده است".

خلاصه اینکه در دستگاه فکری این حزب، مسئله ملی هیچ ربطی به ساختارهای حاکمیت سیاسی و اقتصادی دولت در ایران ندارد. در این جهان نگر، مسئله ملی را سازمان سیاسی - اقتصادی حاکم بوجود نمی آورد؛ بلکه آن که تحت ستم است بوجود می آورد. از نظر "ح ك ك ا" مسئله را ناسیونالیسم ملت تحت ستم بوجود می آورد نه ناسیونالیسم شوونیستی ارتجاعی و شنیع و فراگیر ملت غالب. بنظر این حزب، مسئله ملی وقتی وجود می آید که در مقابل ستم، مقاومتی صورت بگیرد؛ "بحران"

زمانی بوجود می آید که ساختارهای قدرت سیاسی حاکم در نتیجه به زیر سؤال رفتن همزیستی اجباری و قهرآمیز ملل زیر سوال می رود و بی ثبات می شود؛ "درد" زمانی است که در مقابل این ستمگری ملی و این فشار، ملل تحت ستم سر به شورش بر می دارند. بر پایه این تبیین اپورتونیستی، وجود دولت عظمت طلب "آریائی" و سپس "اسلامی ایرانی" و ستمگری ملی طبقات حاکم بر ملل اقلیت در ایران، مسئله ملی و درد نیست. "ح ک ک" تصریح می کند که در ایران ستم ملی وجود دارد ولی این هنوز "مسئله" نیست. اگر این درفشانی ها متعلق به "ح ک ک" نبود، بی هیچ تردیدی می شد آنرا به حرفهای شورونیستهای ایرانی - اعم از شاهی و اسلامی - نسبت داد.

"ح ک ک" روش حل تضاد به طریقه حذف را شامل حال ملل تحت ستم در سایر نقاط جهان نیز می کند و حکم می دهد که تنها در چند جای جهان مسئله ملی وجود دارد و آنهم "ایرلند و فلسطین و کردستان و غیره" است! جنبش تیمور شرقی در اندونزی، جنبش موروها در فیلیپین، جنبش های ملی آسام، میزورام و غیره در هند، جنبش تامیلیها در سیریلانکا، جنبش های ملی دیگر در بنگلادش و برمه، مقاومت ملی بربرها در الجزایر و تونس و ... اینها مسئله ملی نیست! در این میان، حزب "انترناسیونالیست" ما، مسئله ملی آفریقا - آمریکائی ها را تخطئه می کند و از آنها بعنوان "ملت سیاه و اشنگتن" نام می برد. نامگذاری ای که از آن بوی تند تحقیر سیاهان به مشام می رسد. شاید کشور "متمدن، سکولار، مدرن" آمریکا یکی از نقاطی است که به زعم "ح ک ک" "بورژوازی مسئله ملی را" از طریق متمدنانه "حل و فصل می کند و جنبش ملی هم در کار نیست؛ چون این حزب از آن چیزی نشنیده یا خود را به ناشنوایی زده است. اما واقعیت اینست که سیاهان آمریکا مسئله ملی دارند. ستم نژادی ای که بر آنها از سوی آنگلو ساکسون های سفید اعمال میشود خصلت ملی دارد و انقلاب پرولتری در آمریکا بدون در نظر گرفتن خواسته های مردم سیاه به مثابه یک ملیت و محور ریشه ای این ستمگری ملی نمی تواند توده های گسترده را متحد کند و به پیروزی برسد. ستمگری ای که فقط جنبه سیاسی و فرهنگی و اجتماعی نداشته بلکه بعد اقتصادی هم دارد. بخش مهمی از پرولتاریا در آمریکا را سیاهان تشکیل می دهند؛ جای آنان در حزب واحد پرولتاریا است و ایجاد جبهه متحد با جنبش ملی سیاهان علیه امپریالیسم آمریکا یک بخش کلیدی از استراتژی انقلابی حزب طبقه کارگر در آمریکا محسوب می شود.

اما "ح ک ک" کاری به این کارها ندارد و مثل بورژوازی ملت ستمگر امیدوار است که "هر جا ستم است، مقاومت نباشد" و ستمگری ملی بی پاسخ بماند و "دردی" بوجود نیاید تا مجبور نشود زیر فشار ملل تحت ستم حق تعیین سرنوشت آنان را به رسمیت بشناسد. حتی موقعی که این حزب بطور ویژه برای ملت کرد حق تعیین سرنوشت قائل شده، به خاطر اینست که به قول خودشان "جریانات ناسیونالیستی پیشروی قابل ملاحظه ای کرده اند" و باید به آنان امتیاز داد تا "مسئله" گسترش نیابد. "ح ک ک" ناخواسته بر کرسی بورژوازی ملی فارس یا بدتر از آن در تخت طبقات حاکمه نشسته است و "درد" ها و "درمانها" را از پشت پنجره آنها می بیند و تبیین می کند.

به رسمیت شناختن مسئله ملی و مقاومت ملی و تبلیغ و ترویج درباره آن یک مولفه مهم در اشاعه آگاهی انقلابی در بین توده های مردم سراسر ایران علیه جمهوری اسلامی و بطور کلی دولت طبقات ارتجاعی است. رژیم اسلامی علاوه بر سرکوب کارگران و دهقانان و زنان و روشنفکران مجبور شد به کردستان و ترکمن صحرا لشکر کشی کند و عربهای خوزستان را به دست تیمسار مدنی و ارتش و سپاه به خاک و خون کشد تا حکومت را تثبیت کند و دولت را از بحران بود و نبود نجات دهد. بدون دیدن این مسائل نمی توان کارگران را با روحیه انترناسیونالیسم پرولتری تعلیم داد. کارگر فارس باید اطرافش را نگاه کند و از خودش بپرسد چرا اقشار تحتانی طبقه کارگر که عمدتاً در اقتصاد غیر رسمی استثمار و حشیانه می شوند و از هر حقوقی محرومند از ملل غیر فارس مانند کرد و ترکمن و افغانستانی هستند؟ این باید برایش درد باشد وگرنه آگاهی انترناسیونالیستی پیدا نمیکند. کمونیستها نمی توانند و نباید به کارگر عرب خوزستانی بگویند خواب میبینی که هم بعنوان کارگر تحت استثمار هستی و هم بخاطر عرب بودن دیر استخدام رسمی میشوی و از نظر دولت حاکم "ذاتا" مظنون سیاسی هستی. نمی توانند به دهقان ترکمن

بگویند که به دل نگیر اگر رژیم شاه زمین‌های را یکجا گرفت و به ژنرال‌هایش داد؛ نمی‌توانند به کردها بگویند که دست تصادف کارمندان اداره‌ها و معلمین مدارس شما را از مناطق فارس و غیره برد به اینجا آورده است؛ به دهقان کرد و بلوچ و ترک و لر نمیتوانند بگویند اینکه باید ساعتها راه پیمائی کنی که فرزندت را به دکتر برسانی ربطی به ستمگری ملی ندارد و ناشی از خرفتی ملت توست که نتوانسته جاده و دکتر تولید کند. کمونیستها به کارگر اهل اصفهان نخواهند گفت که اگر کارگر مهاجر کرد با همان احساسات ملی اش، با سربلندی از تجارب جنگهای ملی کردستان علیه جمهوری اسلامی حرف می‌زند، به او بگو و کن! اینها همه خرافات ناسیونالیستی است!

خرافه، نفی واقعیت ستمگری ملی است. خرافه، نفی مبارزات ملی ملل تحت ستم و نقش تاریخی مترقی آنهاست. خرافه بزرگی که آگاهی کارگران ایران را معوج میکند، ناسیونالیسم عظمت طلبانه فارس است.

وجود مسئله ملی و ساختار دولت حاکم

واقعیت دیگری که "ح ک ا" "زیر سؤال یا داخل گیومه می‌برد، کثیر الملّه بودن ایران است. این حزب از "ملل ناموجود ساکن" در ایران صحبت میکند! اما کثیر الملّه بودن ایران، خواب و خیال نیست. این یک واقعیت ساختاری بسیار واقعی و زمینی است که مستقیماً به ساختار دولت طبقات ارتجاعی وابسته به امپریالیسم مرتبط است و "ح ک ا" در واقع دارد بر سر این دولت اعلام موضع میکند.

از نظر ما مسئله ملی مستقیماً به بحث دولت نومستمراتی در ایران ربط دارد و جوهر مسئله همینجاست. دولت طبقات بورژوا ملاک در ایران توسط امپریالیسم ساخته و پرداخته شده است. این دولت سابقه ای کمتر از 100 سال دارد. امپریالیسم نه تنها دولت مدرن و در مرکز ارتش مدرن (را بنیان نهاده، بلکه مداوماً آن را تغذیه کرده و تکامل داده است. قیومیت مستقیم این دولت را در هر مقطع از سیر تکاملش، یک یا گروهی از امپریالیستها بر عهده داشته اند. دولت ارتجاعی از همان ابتدا بر پایه سلطه و اقتدار طبقات بورژوا - ملاک فارس و ستمدیدگی ملل دیگر، به ضرب توپ و تفنگ ساخته شد. غلبه ملت فارس به معنای امتیازات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی برای این ملت و به بهای موقعیت فرودست ملل دیگر ساکن ایران بوده است. هر چند که اکثریت مردم فارس نیز در فقر بسر می‌برند و استثمار می‌شوند. سیاست دولت ارتجاعی مرکزی که تحت شعار "حفظ حاکمیت ملی و تمامیت ارضی" به پیش رفته، استفاده از قوه قهر برای جلوگیری از رشد ملل گوناگون بوده است. در همین راستا، تفکرات شوونیستی که علیه خلقها و ملل ستمدیده از بدو تولد دولت مدرن نیمه مستمراتی در ایران اشاعه یافته، هم به ایجاد شرایط فوق استثمار نیروی کار مهاجری که از درون ملل ستمدیده به مرکز می‌آید یاری رسانده و هم به خدمت تفرقه افکنی در صفوف طبقه کارگر و دیگر طبقات زحمتکش ایران در آمده است. رشد معوج اقتصادی که بویژه پس از جنگ جهانی دوم انجام گرفت، مناطق دور از مرکز که اغلب سرزمین ملل تحت ستم محسوب می‌شوند را کامکان در فقر و محرومیت نگاه داشت. سرمایه داری بوروکراتیک در ایران برای به حداکثر رساندن سودآوری خود از کلیه مناسبات ماقبل سرمایه داری به شکل تمایزات ملی، جنسی و موقعیت نیمه بردگی دهقانان استفاده می‌کند و مناسبات فئودالی و نیمه فئودالی در مناطق ملل تحت ستم بسیار گسترده تر از مناطق فارس نشین است. بطوری که با قاطعیت می‌توان گفت حل مسئله ارضی - دهقانی نه فقط در قلب انقلاب دمکراتیک نوین جای دارد، بلکه حل انقلابی مسئله ملی و ضربه زدن بر ارکان اقتصادی - اجتماعی ستمگری ملی نیز با حل انقلابی مسئله ارضی ارتباط لاینفک دارد. این کارگران و دهقانان هستند که عمدتاً از ستمگری ملی در عرصه اقتصادی و سیاسی رنج می‌برند، اما بر بورژوازی این ملل نیز ستم روا میشود. همه این ستم‌ها که بر بستر توسعه سرمایه داری از بالا و ضربه خوردن به بنیادهای فئودالی تشدید پیدا کرده، باعث رشد جنبش‌های ملی و بیداری ملل شده است. قوه محرکه‌ای که پشت همه این تحولات قرار دارد، کارکرد سرمایه داری امپریالیستی است.

شک نداریم که "ح ک ا" "با جزء جزء تحلیلی که در اینجا از دولت نومستمراتی و جایگاه ستم ملی در آن ارائه شد، مخالف است. بنابراین مشکلی که وجود دارد فقط بر سر نفی کثیر الملّه بودن کشور نیست. این نفی، فقط بازتابی از برخورد نادرست این

حزب به يك مقوله كلي تر يعني قدرت سياسي حاكم است.

چگونه "ح ك ك ا" به حق جدائي مردم كردستان گردن مي گذارد

"ح ك ك ا" با صراحت اعلام مي كند....: " ما فرمولي مبني بر حق "ملل" در كشور "كثير المله" ايران در "تعيين سرنوشت خویش" نداريم"

اما بحث خود را چنين ادامه مي دهد:

"شعار روشني در قبال مساله كرد داريم به رسميت شناسي حق جدائي مردم كردستان و تشكيل دولت مستقل"....

به راستي چرا "ح ك ك ا" بر حق جدائي مردم كردستان صحه مي گذارد؟ اصل مطلب را بايد در اين گفته جست:

.... "به رسميت شناسي حق جدائي زماني موضوعيت پيدا ميكند كه جريانات ناسيوناليستي پيشروي قابل ملاحظه اي کرده باشند و خرافات خویش را به نيروي مادي در جامعه تبديل کرده باشند".

يعني "ح ك ك ا" وقتي مساله ملي و حق تعيين سرنوشت را به رسميت مي شناسد كه جنبش ملي آنها را زير منگنه گذاشته باشد. اين نحوه برخورد "سنتي" بورژوازي ملي فارس به ملل ستمديده است كه تنها زماني به موجوديت اين ملل اعتراف ميكند و در مقابلشان عقب مي نشيند كه سنبه جنبش ملي پر زور باشد. اين يعني يك برخورد كاسبكارانه ناب در واقع

اين توان و فشار مبارزه ملي در كردستان است كه اين حزب را مجبور به قبول "حق تعيين سرنوشت" براي اين ملت کرده است. البته اين برخورد كاسبكارانه يك روي ديگر هم دارد: هيچ انگاشتن ملل ستمديده ضعيفتر؛ تحطنه جنبش هاي ملي كم دامنه تر. "ح ك ك ا" در واقع به اين ملل مي گوید: براي وارد شدن به بازار سياست، حداقل سرمايه اي لازم است كه شما نداريد. پس بيخود مزاحم كسب و كار ما نشويد. مسئله ملي، بي مسئله ملي! اين روح برخورد شووينيستي "ح ك ك ا" و تحقير ملل ستمديده و نفي موجوديت آنهاست.

زننده ترين شكل اين اپورتونيسم آنجا ظاهر مي شود كه "ح ك ك ا"، مردم كردستان را به جوش دادن معامله اي جداگانه دعوت مي كند. نفي حق تعيين سرنوشت براي ملل تحت ستم بجز مردم كرد از جانب اينان، دقيقا همان امتياز دادن به بورژوازي ملل تحت ستم است كه اين حزب مدافعان شعار "حق تعيين سرنوشت" را به آن متهم مي كند. اين سياست از يك طرف ايدئولوژي ناسيوناليستي را به ذهن كارگران كرد تزريق مي كند و از طرف ديگر موجب انفراد جنبش ملي كرد در نزد ديگر ملل ستمديده ايران مي شود. (حال آنكه كارگر) برخاسته از هر ملتي باشد، استثمار ميشود و لازمه مبارزه موفقيت آميز بر ضد اين استثمار بيطرفي كامل پرولترها در مبارزه بورژوازي ملت هاي مختلف است. كوچكترين پشتيباني پرولتريايي يك ملت از امتيازات ملت "خودي" ناگزير موجب بروز حس عدم اعتماد در پرولتريايي ملل ديگر خواهد شد و همبستگي طبقاتي بين المللي كارگران را تضعيف خواهد نمود و رشته اتحاد ميان آنان را طبق خواست بورژوازي از هم خواهد گسست. نفي حق تعيين سرنوشت براي ديگر ملل تحت ستم و حمايت از آن فقط در مورد كردستان، حتي زماني كه از سوي كارگران كرد باشد، ايستادن در كنار دولت [حاکم است. طبقه كارگر در كردستان ذره اي منفعت در اين سياست تفرقه افكنانه ندارد و نزيديكش هم نبايد بشود. [15]

البته "ح ك ك ا" مثل هميشه مي كوشد براي برخوردهاي عريان بورژوازي خود، رخت "كمونيستي" بدوزد. اين حزب ميگويد: "رد مساله حق تعيين سرنوشت بعنوان يك اصل كمونيستي از يكسو و قبول مشروط آن بعنوان يك اجبار تاکتيكي تحت شرايط معين، اين بنظر من نقطه عظيم يك موضع اصولي كمونيستي است".

با اين حساب، تاکتيك از ديدگاه اين حزب، چيزي در رديف "همرنگ جماعت شدن" است. اصول "راه خود را مي رود و تاکتيك" ساز خود را مي زند. اين همان نگرشي است كه لنين آن را "روح دمساز گرانه" فرصت طلبان مي نامد. در بخشي از نوشتجات اين حزب كه عنوان "از اصول تا استراتژي" بر خود دارد، اين نوع فرصت طلبي پراگماتيستي و ماکياوليستي تئوريزه شده است. از ديد اينها اصول كمونيستي از استراتژي عملي جدا بوده و دو چيز بيگانه هستند و ادعا مي كنند كه اين نظريات را از آموزش هاي ماركس و لنين اخذ کرده اند. اين در حالي است كه بخش مهمي از مبارزات ماركس و لنين عليه

گرایش‌ها اپورتونیستی در جنبش بین‌المللی کمونیستی درست علیه این شکل از اپورتونیسم بوده است. یکی از نکات نقد مارکس و انگلس بر رویزیونیسم برنشتینی و "برنامه گوتا" یا نقد لنین بر منشویسم در جنبش روسیه این بود که رویزیونیستها سیاست‌های عملی و استراتژی را از اصول کمونیستی و هدف نهایی جدا می‌کنند؛ اصول را برای گفتار می‌گذارند و در سیاست و عمل در پی مصلحت‌های آنی می‌دوند و دنباله‌رو بورژوازی می‌شوند. برخلاف برنشتین و منشویک‌ها که راهنمای عملشان "جنبش همه چیز و هدف هیچ چیز" بود، آموزگاران پرولتاریا بر وحدت و ارتباط دیالکتیکی میان ایدئولوژی و چشم‌انداز کمونیستی و هدف نهایی با جنبش‌ها تأکید می‌کنند؛ بر وحدت میان تاکتیک‌ها و استراتژی تأکید نهادند و مارکسیسم را نه به مثابه یک رشته اصول مجرد، بلکه بعنوان راهنمای عمل ارائه کردند.

مشخصاً لنین و استالین، به مسئله حق تعیین سرنوشت ملل از زاویه سرنگون کردن دول مرتجع و امپریالیستها یعنی انجام انقلاب پرولتری به مثابه وظیفه مرکزی و خدشه‌ناپذیر پرولتاریا نگاه می‌کردند. آنها به طبقه کارگر آموختند که "حق تعیین سرنوشت" تنها در تبعیت و خدمت به این وظیفه معنای انقلابی می‌یابد و نه مجرد از آن. تمام بحث "حق تعیین سرنوشت" و ضرورت به رسمیت شناختن آن در آثار این رهبران به اصل کمونیستی انترناسیونالیسم پرولتری مرتبط شده است. لنین تأکید می‌کند در کشوری که ستم ملی وجود دارد، در جهانی که ستم‌گری ملی امپریالیستی موجود است، اصل انترناسیونالیسم پرولتری بدون به رسمیت شناختن "حق تعیین سرنوشت ملل" به دروغ شرم‌آوری تبدیل می‌شود.

اینکه نیز کمونیست‌های انقلابی با بکار بست اصول بنیادین خود به واقعیات جهان چنین نتیجه می‌گیرند که ادغام ملل و از میان بردن مرزها در آینده کمونیستی، مستلزم مبارزه امروز برای رهایی ملی کلیه ملل تحت ستم است. انقلاب پرولتری بدون مبارزه جهت رهایی از قید ستم ملی و ستم امپریالیستی ممکن نیست و رهایی ملی نیز تنها می‌تواند در نتیجه یک انقلاب پرولتری به کف آید و مبارزه در این راه باید تابعی از این انقلاب باشد. اما "ح ک ک ا" درک وارونه و مغشوشی از رابطه اصول و سیاست دارد. این حزب می‌گوید:

"بخش اعظم بحث ملت و مساله ملی در ادبیات کمونیستی مخلوط در هم جوشی از اصول عقیدتی از یکسو و ملاحظات تاکتیکی و استراتژیکی از سوی دیگر است... این تفکیک حیاتی است".

آنچه به نظر "ح ک ک ا" در هم جوش "می‌آید، در واقع تلفیق اصول با شرایط مشخص و مسائل مشخص است؛ بکار بستن اصول بعنوان راهنمای عمل است. این حزب معتقد است به هنگام تعیین سیاست و حکم عملی دادن، پای اصول عقیدتی را نباید وسط کشید و هر چیز جای خود را دارد. ریشه نگرش "ح ک ک ا" این است که اصول، عمل کردنی نیست و عمل را مصلحت و منفعت روز و لحظه تعیین می‌کند. حال که اصول مارکسیستی نمی‌تواند راهنمای عمل منشویک‌های پایان قرن بیستمی ما باشد، به ناگزیر سیاست‌هایشان را اصول دیگری رقم می‌زند. یعنی اصول بورژوائی؛ شق سومی در کار نیست.

راه حل حزب کمونیست کارگری برای کردستان

زمانی که کوه، موش می‌زاید

مضمون بورژوائی سیاست "ح ک ک ا" در قبال مسئله ملی، بیشتر از هر جا در راه حلی که برای "مسئله کرد" ارائه می‌دهد، برملا می‌شود. این راه حل در سلسله مقالاتی تحت عنوان "تمامیت ارضی، خودمختاری یا حق جدائی؟" پیش‌گذاشته شده است. این راه حل بطور خلاصه عبارت است از "انجام فراندوم فوری در کردستان" برای اینکه کردها تصمیم بگیرند از ایران جدا شوند و یک دولت مستقل تشکیل دهند یا اینکه "در چارچوب ایران با تضمین برابری کامل حقوق و آزادیها به عنوان شهروندان [آزاد و متساوی الحقوق کشور] باقی بمانند. [6]

"ح ک ک ا" اصرار دارد که این از راه حل "خودمختاری" و "فدرالیسم" که کومه و حزب دموکرات کردستان به آن تمایل دارند، بهتر است. از نظر این حزب یکی از فرقه‌های مهم فراندوم با خودمختاری و فدرالیسم در آن است که در فراندوم مردم مستقیماً دخالت دارند؛ حال آنکه در دو راه دیگر مردم دخیل نیستند. فراندوم "ح ک ک ا" قرار است برخلاف راه حل "موهوم و

غير پراتيك" " جناح چپ ناسيوناليسم " كه به فرمول" حق كليہ ملل ساكن ايران در تعيين سرنوشت خویش "چسبيده، راهي روشن و عملي باشد و در نقد آن" راه حل هاي موهم "مي گويند:

" اين جناح مساله موجود(يعني مسئله كرد) را زير يك مجموعه ناموجود (يعني ملل ساكن ايران) مي گذارد و به" حل "پر تناقضي حواله ميدهد كه خود هم قادر به امتداد آن تا نتايج عملي و منطقي اش نيست .تنها نتيجه عملي اين فرمول **دامن زدن به شكافهاي ملي بالقوه و سنگ اندازي در حل كم مشقت تر معضل بالفعل** است) "توضيحات و تاكيدات از ما)

از انصاف دور نباشد"ح ك ك ا " سخناني عليه"ناسيوناليسم و عظمت طلبي ايراني " و "قهر دولتي و حاكميت مبتني بر مليت" بر زبان مي راند .اما به طرز حيرت آوري عملکرد اين مقولات را به كردستان محدود ميکند ! البته خواننده بايد باور کند كه"ح ك ك ا " ، جرياني ناسيوناليسم و محدود نگر نيست و علت اينكه سبکسرانه ساير ملل ستمديده ساكن ايران را"ناموجود "اعلام مي کند و"حق تعيين سرنوشت " را منحصر ا براي كردستان مي خواهد، از فرط"آزادي خواهي و عدالت طلبي "اين حزب

[است! 17]

و اما درباره فراندم پيشنهادي"ح ك ك ا "براي كردستان .اين يك راه حل رفرميسي کلاسيک است و برخلاف ادعائي كه اين حزب ميکند ذره اي هم از"استراتژي انقلاب اجتماعي "تبعيت نمي کند .اين در بهترين حالت مي تواند اصلاح نظام سياسي و اجتماعي موجود در زمينه ستم ملي باشد .اما به اعتقاد ما حتي اين هم نيست .انگيزه و افق فراندم از اين هم کوتاهتر است .اين بيشتر يك اقدام ضرب الاجلي است براي حل يکي از بحرانهاي نظام حاکم . بحراني كه بنا به تحليل"ح ك ك ا "اگر حل نشود ميتواند به فاجعه يوگسلاوي بکشد و در ايران جنگهاي قومي راه بيفتد . روح اين"راه حل "در واقع همان است كه زماني توسط "ح ك ك ا " تحت عنوان"سناريوي سپاه و سفيد " ارائه شد و ما آن را در نشريه حقيقت) شماره 24 (بطور مفصل نقد کردیم. همانطور كه در آنجا گفتيم، اين حزب از ترس اين سناريو هاي سپاه مفروض، دست به دامن نيرو هاي سفيد يعني طرفدار نظم و قانون حاکم ميشود.

راه فراندم با راه هائي نظير"خودمختاري " و"فدراليسم "يك وجه اشتراك پايه اي دارد .و آن اينكه همه اينها از نظام حاکم طلب ميشود و هيچ بويي از انقلاب و سرنگوني رژيم و دولت حاکم از آنها به مشام نمي رسد .در اينجا رجوع به نکته اي از لنين حائز اهميت است .لنين مطمئنا عليه فدراليسم بود .اما ضديتش با راه هاي رفرميسي آنقدر قوي بود كه چنين نوشت:

با اينكه مارکس دشمن اصلي فدراليسم است، در اين مورد فدراليسم را هم جايز ميشمرد. فقط همين قدر باشد كه آزادي...."

ايرلند از طريق رفرم انجام نگرفته بلکه از طريق انقلابي و به نيروي جنبش توده هاي مردم در ايرلند و ضمن پشتيباني طبقه کارگر انگلستان از آن انجام گيرد. جاي هيچگونه ترديد نيست كه تنها اين طريق حل قضيه تاريخي ميتوانست مساعدترين (نتايج را از نقطه نظر پرولتاريا و سرعت تکامل اجتماعي داشته باشد".... [18]) تاكيد از ما

بگذارد حرف لنين را تکرار کنيم :رهائي ملي نه از طريق رفرم، بلکه از طريق انقلابي .اين تنها طريق حل اين مسئله تاريخي است .

فراندم و ساير طرق رفرميسي، به ناچار خصلت چانه زدن ميان نيرو هاي بورژوازي را به خود مي گيرند .همه اين راه ها قرار است به دولت"تحميل شوند"؛ دولتي كه ستمگري ملي يکي از شرايط زيست و ارکان موجوديت آن است .طرح فراندم تنها مي تواند از جانب كساني طرح شود كه يا ماهيت نظام حاکم را نمي شناسند و يا مي كوشند اين ماهيت را بر مردم بپوشانند. تصويري كه"ح ك ك ا "از پروسه تدارك و انجام فراندم در كردستان ارائه مي دهد، خودفريبي و عوامفريبي را يکجا جمع کرده است" .ح ك ك ا "مي گويد:

"فراندم همچنين بايد در فضائي آزاد و فارغ از ارعاب و فشار انجام شود و اين با خروج نيرو هاي نظامي و انتظامي دولت مركزي و تضمين يك دوره فعاليت آزادانه كليہ احزاب سياسي در كردستان به منظور آشنا كردن توده مردم با برنامه و سياست و نظرشان در فراندم امكان پذير ميگردد. در اين مورد نظارت سازمان ملل و مراجع بين المللي بر خروج نيرو هاي دولت

مرکزی و برقراری آزادی و امنیت فعالیت سیاسی در دوره قبل از فراندنم و همچنین تضمین آن سازمان در مورد عدم دخالت، تهدید و یا تجاوز نظامی از جانب دولتهای عراق و ترکیه ضرورت دارد) "تاکید از ما)

اگر قضیه به این سادگی است و با یک لب تر کردن می توان نیروهای مسلح سرکوبگر دولت مرکزی را از کردستان بیرون کرد و شرایط یک فراندنم آزاد و فارغ از ارباب و فشار را فراهم ساخت، پس چرا فرمان خروج کل ارتش و دستگاه امنیتی و سرکوبگر رژیم از سراسر ایران را نمی دهید تا مردم دیگر مجبور نباشند زحمت انقلاب و سرنگونی قهرآمیز و غیره را تحمل کنند. برای اطلاع شما باید بگوئیم که برداشتن "مانع از سر راه همزیستی مردم کردستان با سایر ساکنان کشور" و "برچیدن بساط سرکوب و ستم ملی و تامین حقوق و آزادهای برابر" تنها از طریق سرنگونی این دولت مرکزی امکان پذیر است. این دولت مرکزی همانطور که می دانید "نیروهای نظامی و انتظامی" دارد. بهترست این را هم بدانید که این نیروها را "مجامع بین المللی" تامین می کنند. بدون این "مجامع بین المللی"، خودشان سوزن و دوچرخه هم نمی توانند بسازند چه رسد به توپ و تانک. مجامع بین المللی، البته "آزادی و امنیت" تامین می کنند؛ اما برای سرمایه نه برای مردم کردستان.

"ح ك ك ا" یکی از رؤس راه حل اصولی مسئله کردستان را "مبارزه علیه کلیه قوانین، نهادها، موسسات، رسوم و ترتیباتی" می داند "که به هر نحو به ستم ملی و تبعیض بر مبنای ملیت، نژاد، قومیت و زبان مشروعیت می دهند". اما اینجا دو نکته اساسی ناگفته میماند. اولاً، همه اینها یعنی کلیت دولت مرکزی. ثانیاً، این دولت با "نیروهای نظامی و انتظامی" خود از اینها حفاظت می کند. توهمات رفرمیستی آنچنان "ح ك ك ا" را به عالم هیروت برده که برای حل هر مشکلی به امامزاده فراندنم دخیل می بندد و میگوید:

"تحلیل این امر به بورژوازی شوونیست و دولت مرکزی دست آنها را در ادامه اعمال سرکوب و ستم ملی می بندد و در کردستان نیز دست بورژوازی ناسیونالیست را از معامله با سرنوشت سیاسی مردم و بند و بست از بالای سر آنان کوتاه خواهد کرد و..."

شاید اگر اشکال راه حل "ح ك ك ا" به خیال بافی های رفرمیستی و طرح های بی پایه و اساس محدود می شد، نیاز چندانی به نقد آن نمی دیدیم. اما متأسفانه کار از اینها خرابتر است. پای انحرافات عمیقتر و مخربتری در میان است. "ح ك ك ا" تاکید دارد که راه حل پیشنهادیش برای مسئله کرد باید تحت "نظارت سازمان ملل و مراجع بین المللی" انجام گیرد. هر نوآموز عرصه سیاست که توهمات عجیب و غریبی در سر نداشته باشد می داند که سازمان ملل یعنی سازمان جهانی قدرتهای امپریالیستی. مجامع بین المللی نیز معنایی جز این ندارد. اگر خیلی ها در کردستان تا چند سال قبل درک دیگری از ماهیت و عملکرد این مجامع داشتند، وقایع کردستان عراق به همه نشان داد و خود دولت آمریکا هم اذعان کرد که اینها اساساً پوششی برای فعالیت سازمانهای امنیتی و نظامی امپریالیستهای مختلف در آن خطه بوده و هستند. راه حلی "که انجامش منوط به نظارت غدارترین ستمگران جهان معاصر و بانیان اصلی ستم و تخاصم ملی و پاکسازیهای قومی و نسل کشی های بیپایه باشد، راه حل ستم ملی نیست؛ طریق انقیاد است. بهتر است "ح ك ك ا" به این سؤال پاسخ دهد که کدام قیم، "سازمان ملل و مراجع بین المللی" را بعنوان اتوریته برگزار کننده فراندنم در کردستان تعیین کرده است؟ تصمیم دعوت از "سازمان ملل و مراجع بین المللی" برای ورود به کردستان را چه کسی گرفته است؟ آیا شما این وظیفه را به دوش گرفته اید که نیروهای امپریالیستی را به کردستان دعوت کنید؟ اینست آن راه "حل کم مشقت معضل بالفعل"؟ اما این بیشتر به بالفعل کردن "شکافهای ملی بالقوه" شبیه است! جالب است که "ح ك ك ا" بعد از آن همه شاخ و شانه کشیدن برای بورژوا ناسیونالیستهای ملل ستمدیده و نکوهش کومله و حزب دمکرات، خط خودش بیشتر شبیه به بخشی از فتودال های کرد آنهم در هفتاد سال پیش شده است. در نوامبر 1918، شیخ محمود برزنجی و 40 تن از روسای طوایف کرد به امپریالیستهای بریتانیایی نامه ای نوشتند و اعلام کردند که "از کارگزاری غیر نظامی بین النهرین تقاضا داریم نماینده ای با اتوریته لازم به اینجا بفرستند تا مردم کرد را از کمکهای بریتانیا برخوردار کرده و امکان پیشروی مسالمت آمیز در جاده تمدن را برای آنها فراهم آورند". همین خط است که امروز به شکل مشاطه گری

استعمار نوین و توجیه مداخله امپریالیستها توسط "ح ك ك ا" جلو گذاشته می شود. این حزب در شرایطی طرح کذائی رفراندوم را ارائه می کند که تجربه عملی و نتایج این "راه حل" در کردستان عراق مقابل چشم همگان است. در آنجا نیز "سازمان ملل" یک انتخابات توده ای با شرکت بیش از 90 درصد واجدین شرایط به راه انداختن و "حکومت کردی" طبقات بورژوا - ملاک کرد را از صندوق - یا از آستین خود - بیرون آورد.

"ح ك ك ا" چیزی شبیه به همین نسخه "مطلوب" نومستمراتی را به عین در تحولات فلسطین و ایرلند و آفریقای جنوبی دیده و چندان مخالفتی با پروسه هائی که امپریالیستها در این نقاط به پیش برده و می برند، ندارد. از نظر "ح ك ك ا"، اینها روندهائی اساسا لازم و اجتناب ناپذیر، "معصوم" و "دمکراتیک" هستند که برای کنار زدن خطر نیروهای متعصب ناسیونالیست و بنیادگرایان مذهبی و یا فاشیستهای دست راستی باید به پیش برده شود. یکی از چیزهائی که در تمام این نمونه ها مشترک است "رجوع به آراء مردم تحت نظارت مراجع بین المللی" است.

بگذارید نگاهی به فلسطین بیندازیم. راه حل امپریالیستی مسئله ملی در آنجا، حاکم کردن یک باند پلیسی دست پرورده آمریکا بر سرنوشت مردم فلسطین است. اینها همان جریانات بورژوای سازشکار و مرتجعی هستند که سالها بر مبارزات ملی مردم فلسطین تسلط داشتند، به آمال ملی توده ها خیانت کردند و کاملا به یک دارودسته وابسته به امپریالیسم آمریکا تبدیل شدند. سازمان های امنیتی فلسطینی، آمریکائی و اسرائیلی در کارند که حکومت نومستمره فلسطین را به یک حکومت پلیسی تمام عیار تبدیل کنند. امروز حتی خود عرفات هم اعلام میکند که سازمان سیا یک شریک قابل اعتماد برای "سازمان آزادیبخش فلسطین" در اداره امور کشور است. او حتی کتمان نمی کند که "امنیت داخلی" فلسطین مستقیما توسط سازمان سیا و همکاری شکنجه گران اسرائیلی تضمین خواهد شد. اسم این را هم گذاشته اند "تعیین سرنوشت" و تشکیل "دولت ملی"!

اینکه امپریالیستها، قدرتهای نومستمراتی خویش را همیشه در اتحاد با نیروهای بورژوا- فئودالی درون ملل ستمدیده شکل می دهند، تعجبی ندارد. آنچه عجیب است، جان سختی توهمات است که نسبت به تدابیر امپریالیستی وجود دارد. ایده آلیسم و رفرمیسم "ح ك ك ا" اجازه نمی دهد که این حقایق تاریخی و جاری را ببینند. این توهم برخاسته از یک گرایش طبقاتی زهر آگین است که در میان اقلیت مرفه روشنفکران بورژوا در کلیه ملل تحت ستم وجود دارد.

مسئله ملی در عصر امپریالیسم

به میان کشیدن پای "سازمان ملل" و مراجع بین المللی "در قضیه کردستان توسط" ح ك ك ا"، بازتاب یک سیاست نادرست تاکتیکی صرف نیست؛ حتی اگر به گمان خودشان دارند در این دنیای وانفسا تاکتیک می زنند. این سیاست کاملا بر تبیین نادرستی استوار است که اینان از ماهیت و کارکرد امپریالیسم و مسئله ملی در این عصر، به ویژه در پرتو بحرانها و تحولات بعد از خاتمه جنگ سرد، دارند. سازمان مللی که اینان می خواهند بر رفراندوم کردستان نظارت داشته باشد از چه ماهیتی برخوردار است؟ دیگر همگان می دانند که سازمان ملل، ابزاری در دست چند قدرت بزرگ امپریالیستی و در راس آنها آمریکا است. این نهاد صرفا مرکز تنظیم روابط بین این دولتها نبوده، بلکه اساسا نقش کنترل کننده اوضاع در نقاط مختلف جهان، تلاش برای تخفیف بحرانها و آشوبها به نفع سرکردگان نظام امپریالیستی و در موارد لزوم استفاده از فشار و سرکوب سیاسی و نظامی را دارد. مراجع بین المللی مورد نظر "ح ك ك ا" دیگر چه نهادهائی هستند؟ مطمئنا "گرین پیس" یا "عفو بین الملل" که نیست! بلکه مراجعی هستند که قرار است نیروهای انتظامی و نظامی ایران را از کردستان خارج کنند و جلوی "دخالت، تهدید یا تجاوز نظامی از جانب دولتهای عراق و ترکیه" را هم بگیرند. خودتان حدس بزنید که اینها چه مراجعی می توانند باشند.

مشکل اصلی "ح ك ك ا" اینست که اصولا دیگر مقوله ای به نام امپریالیسم به مثابه یک نظام و ساختار جهانی با شبکه ای از روابط در هم تنیده اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی را قبول ندارند. امپریالیسم برای اینان حداکثر به پاره ای سیاستهای امپریالیستی یا پیمان های امپریالیستی خلاصه شده است. "ح ك ك ا" می گوید:

"دوران ما دوران کاملا متفاوتی است. تا قبل از فروپاشی بلوک شرق هیچ روند فراگیر و یا تعیین کننده ملت سازی در سطح

جهاني و يا در مقياس منطقه اي در جريان نبود. موارد پراکنده اي که وجود داشت، حداکثر مي توانست آرايش ملي جهان معاصر را در جزئیات کم اهميتي تعديل کند. از اين مهمتر، حرکتهاي ملي فاقد محتوای اقتصادي ویژه اي بودند. تحولات مورد نظر جنبشهاي ملي اساسا سياسي و فرهنگي بودند. منشاء اين جنبشها نه تحولات اقتصاد سياسي جهاني، نظير دوران مارکس و لنين، بلکه اساسا ستم ملي و فرهنگي و يا تخاصمات ناسيوناليستي بر سر قدرت بوده است. اقتصاد سياسي جهان و قطب بندي هاي اقتصادي و سياسي آن از اين کشمکشها کوچکترين تائيري نمي پذيرد"....

"ح ك ك ا" اين حرفها را در مورد دوره اي مي زند که حداقل به مدت سه دهه بعد از جنگ جهاني دوم، دنيا شاهد امواج قدرتمند جنبشها و انقلابات رهائيبخش ملي بود که مستقيما سلطه امپرياليستي را نشانه گرفته بود. انقلاب و يتنام نمونه بارز آنهاست که برخلاف تصوير کم اهميت و منفعلي که "ح ك ك ا" ارائه مي دهد بر اقتصاد سياسي جهان و بحران امپرياليستي تائير گذاشت و هم در نحوه صف بندي نیروها در سطح بين المللي و رقابتهای بين دو بلوک امپرياليستي غرب و شرق نقش بازي کرد. در تصويري که "ح ك ك ا" از جهان معاصر ارائه ميدهد، اثري از فوق استعمار کارگران و توده هاي زحمتکش شهر و روستا توسط سرمايه هاي امپرياليستي نيست. هيچ حرفي از غارت منابع کشور و مبادله نابرابر به سود امپرياليسم نيست. اگر هم جنبشهاي وجود داشته صرفا از نظر سياسي و فرهنگي با امپرياليسم مسئله داشته اند و شايد هم زياده از حد دچار تعصبات ناسيوناليستي بوده اند يا از نظر فرهنگي نسبت به امپرياليستها، عقب مانده تر و ارتجاعي تر بوده اند. "ح ك ك ا" با اين نوع تصوير سازي، عادلانه بودن مبارزات رهائيبخش ملي عليه امپرياليسم را کمرنگ مي کند و زير سؤال مي برد. اين حزب، درک لنييني از امپرياليسم و در مرکز آن، تقسيم پايه اي جهان به قلبي ملل ستمگر و تعداد کثيري ملل ستمديده را قبول ندارد و معتقد است که ستمگر و ستمديده به آن شکل موجود نيست. بلکه بنظر اينها يکسري کشورها و دولتهای مستقل و از نظر رسمي متساوي الحقوق وجود دارند که بعضي ها قويتر و پيشرفته تر و گروهی ضعيفتر و عقب مانده ترند. همه کشورها سرمايه داري شده اند و روز به روز بيشتري در هم ادغام مي شوند. قاعدتا در دستگاه فکري "ح ك ك ا"، اين خودش زمينه اي است براي پيشرفت و توسعه و متمدن شدن همه کشورها. البته اگر جريانات واپس گرا، ناسيوناليست، مذهبي، آشوب طلب، آنارشيسنت و ماجراجو، جنگ افروز، دهاتي و.... بگذارند.

عين همین درک، در نحوه برخورد "ح ك ك ا" به تغييرات سياسي در جوامع تحت سلطه، تحولات بورژوا دمکراتيك مورد نياز و منجمله نحوه حل مسئله ملي هم منعکس مي شود. اين جريان، يا بطور کلي مسائل بورژوا دمکراتيك جامعه را پيشاپيش حل شده و مربوط به گذشته مي بيند) و بنا بر اين براي حل آنها تلاشي هم سازمان نمي دهد (و يا در مواردی که به وجود آنها اذعان دارد) نظير مورد مسئله ملي در کردستان، آن را از ستم ملي بزرگتر يعني ستم ملي امپرياليستي جدا کرده و حل آن را نيز بدون قطع سلطه امپرياليسم ممکن مي بيند. بطور کلي، "ح ك ك ا" زير اين واقعيت زده که فقدان دمکراسي و وجود فقر و فلاکت شديد در کشورهاي تحت سلطه و وجود دمکراسي بورژوائی و رفاه نسبي در کشورهاي امپرياليستي دو روي يك سکه اند و دو جزء جدا نشدني کارکرد امپرياليسم محسوب مي شوند. اين پايه توهمي است که انتظار دارد امپرياليستها، دمکراسي بورژوائی خود را در اين يا آن حيطه به کشورهاي نظير ايران "بسط دهند". اين پايه ساده انگاري "ح ك ك ا" هم هست که فکر مي کند پروسه هاي دمکراتيك مي تواند بطور خودبخودي و يا با اندک فشار توده اي به جريان افتد و راه تامين منافع مردم هموار شود. "ح ك ك ا" درکي سطحی از مناسبات بين امپرياليسم و کشور تحت سلطه و نيز درون خود جامعه دارد. از دید اين حزب، تغييرات اجتماعي نتيجه درهم شکستن ساختارهاي جا افتاده کهن و دگرگوني مناسبات جان سخت در زيربنا و روبنا نيست؛ بلکه همانطور که در مورد حل مسئله ملي در کردستان ديديم، صرفا نتيجه يك رشته تغييرات حقوقي و قانوني در جهت مدرنيسم و عليه سنت گرائی است که با اندکي جنبش و "اعمال اراده" توده ها از پايين عملي مي شود؛ زيرا پايه مساعد اقتصادي در داخل) حاکميت سرمايه داري (و تمايل عمومي سياسي "مجامع بين المللي) "بورژوازي جهاني (وجود دارد. چنين درکي از جهان کنوني و نیروهاييش، سريرا راه را براي يك گرايش پرو - امپرياليستي باز مي کند. حداقل زيان اين گرايش،

اتخاذ مواضع شوونیستی علیه ستمدیدگان و تخطئه یا نادیده گرفتن تلاشهای عادلانه آنها برای رهایی از یوغ ملل ستمگر امپریالیستی است. چنین گرایش به راحتی می تواند علیرغم ژستهای کارگر دوستی این حزب، فردا حکم به عقب مانده بودن، دهاتی بودن، غیر متمدن بودن و ناآگاه بودن خیل پرولترهایی دهد که در صفوف مقدم جنگ انقلابی علیه ارتجاع و امپریالیسم شرکت خواهند جست.

اوضاع جهانی، بستر چرخشهای نظری

به عقیده "ح ک ک ا:"

"حرکتهای استقلال طلبانه و سپس جنگها و نسل کشی های "ملل" افسار گسیخته در اروپای شرقی و مرکزی براساسی **مطالبه ملی و استقلال طلبی** را حتی در چشم کسانی که از حداقلی از انسان دوستی برخوردارند بی ارزش و حتی در موارد زیادی **انزجار آور** کرده است). تاکیدات از ما)

نخستین نکته ای که در این اظهاریه به چشم می خورد، مخدوش کردن ماهیت و مرز جنبشها و حرکاتی است که ریشه ها، محرک ها و نقش های سیاسی متفاوتی دارند. "ح ک ک ا" ماهیت جریانات ارتجاعي که از سوی ستمگران به راه می افتد و تغذیه می شود را با حرکات ملل تحت ستم یکجا قرار میدهد و قادر به تفکیک آنها از یکدیگر نیست. در مورد مشخص اروپای شرقی - که به ترجیح بند بحثهای "ح ک ک ا" در مورد خطرات پیش پای جامعه بشری تبدیل شده - باید بگوئیم که بدون شک رهبری ارتجاعي و بورژوائی ملل فرودست در این کشورها، در تفرقه افکنی بین توده های این ملل و گوشت دم توپ کردن آنها نقش بازی کرده اند. این هم واقعیتی است که اشکال رنگارنگی از ناسیونالیسم در اوضاع کنونی جهان سر برآورده و رواج یافته است. این پدیده مسلما پایه های عینی خود را در نابرابری های ملی و برتری جوئی ها و ستمگری های برخی ملل بر ملل دیگر دارد. اما از نظر ذهنی، یک عامل بسیار مهم در پیدایش این وضع دخیل است. این عامل، ضعف ها و کمبودهای جنبش بین المللی کمونیستی در کل و به ویژه عدم حضور موثر کمونیستهای انقلابی در این منطقه از جهان است. توده ها علیه دهشت های جدید و ستم های دیرینه به مقاومت و مبارزه کشیده میشوند؛ اما در غیاب گردانهای طبقه کارگر به ناگزیر زیر پرچمهای مذهبی و ناسیونالیستی گرد می آیند. اوضاع مغشوشی است و البته این اوضاع بهانه بدست آنها که از "حداقلی از انسان دوستی" واقعا حداقلی (!) برخوردارند می دهد تا از مطالبات استقلال طلبانه ملل تحت ستم حمایت نکنند یا آن را تخطئه کنند. اینجاست که پاکسازیهایی ملی و نسل کشی های قومی وسیله ای می شود برای زیر سؤال بردن وجود یک مسئله حل نشده. اینجاست که ارزیابی "ح ک ک ا" از ریشه های وحشیگری و جنایت در اروپای شرقی و مرکزی به سطح گزارشات شبکه تلویزیونی "سی. ان. ان." و امثالهم سقوط می کند و نقش بی چون و چرای منافع و رقابتهای امپریالیستی پشت این وقایع ناگفته می ماند. اینجاست که به هنگام مذمت جریانات ناسیونالیست ارتجاعي و بحث از خطرات آن، حتی یکبار هم اشاره ای به ناسیونالیسم امپریالیستی و کارکرد آن در دنیای امروز نمی کنند. رهبران "ح ک ک ا" نه فقط عینکی کدر بر چشم دارند بلکه در نتیجه سیر پر شتاب تحولات، وارونه نیز شده اند. براساسی از آنها انتظار چگونه تبیینی از جهان امروز را می توان داشت.

دنیا در گیر و دار تحولات ساختاری عمیقی است. ساختارهای حاکمیت امپریالیستها در نقاط مختلف جهان متزلزل شده و زورق دولتهای مرتجع وابسته به آنها ترکهای زیادی برداشته است. فرو پاشی ساختارهای اقتصادی و سیاسی در باورهای قدیم مردم نیز لرزه افکنده است. هیچگاه انسانها تا بدین حد مضطرب و نامطمئن به آینده نبوده اند. اما در تاریخ معاصر، انقلابات عظیمی نظیر انقلاب سوسیالیستی روسیه و سپس انقلاب چین در اوضاع و احوال مشابهی به وقوع پیوستند. کمونیستها در اوضاع بی ثبات و بهم ریختن بافت کهن حاکمیت قدرتهای امپریالیستی، فرصت انقلاب کردن می بینند و باید ببینند. در مقابل، گرایشهای نیز شکل گرفته که هیچ امیدی به تغییر انقلابی جهان ندارد. این گرایشها به ایدئولوژی "بدتر از این نشدن" چسبیده اند. این خواست هر قدر هم که عادلانه باشد وقتی به یک برنامه سیاسی تبدیل شود به دفاع از وضع موجود می انجامد و چیزی جز تداوم حاکمیت امپریالیستها نیست. گرایشها مورد بحث، به پدیده هایی نظیر رشد ناسیونالیسم و بنیادگرایی بعنوان روندهایی "خارج از کنترل"

و "افسارگسیخته" می‌نگرند که مرتبا وضع را از آنچه هست بدتر می‌کند.

چرخش‌ها و تجدید نظرهایی که در "ح ک گ ا" می‌بینیم نیز بیانگر همین روحیه محافظه کارانه در میان روشنفکران بورژوا لیبرال منتسب به چپ است. کسانی که تحولات بعد از خاتمه جنگ سرد، روز به روز ذهنشان را معوج تر می‌کند. آنها که در آغاز ادعا می‌کردند تنها جریانی هستند که پاسخ مسائل این دوران جدید را دارند و به بقیه نوید می‌دادند که موج راست گذرا خواهد بود و بزودی دوباره چپ اقبال خواهد یافت، خود با موج راه افتادند. مشکل عمده، یعنی نظام امپریالیستی و قدرتهای سیاسی حاکم، در ذهنشان کمرنگ شد و عملا نگران دشمنان "خطرناکتر" از امپریالیسم و دول مرتجع جهان شدند. دشمنان تمدن را کشف کردند و هر چه بیشتر به ارزشها، باورها و اصول "ابدي" و "ازلي" "بورژوائی چنگ انداختند. به نفي مسئله ملي و حق تعیین سرنوشت از جانب "ح ک گ ا" باید در چنین چارچوبی نگاه کرد. در جهانی که مشخصه اش حرکت افسار گسیخته سرمایه و تقابل طبقات و خلقهای تحت ستم و استثمار با امپریالیستها و مرتجعین است، آنچه به مرکز توجه "ح ک گ ا" تبدیل شده "ناسیونالیسم افسار گسیخته" میباشد. تازه این حزب هیچ ربطی هم میان این معضل با روندهای عمده دنیا نمی‌بیند. تضادی که بیش از هر چیز چشم "ح ک گ ا" را گرفته، تقابل میان "دولتهای متمدن" و "جریانات" نامتمدن "است. این حزب گمان می‌کند که تضاد میان ادغام جهان توسط سرمایه داری از یکسو با "نیروهای گریز مرکز ناسیونالیست" از سوی دیگر است که چنین هرج و مرج و آشوبی را باعث شده است. بر پایه این تبیین غلط از دنیای امروز است که انتخاب از بین سناریوهای بد و بدتر را به جای راه حل انقلاب در مقابل مردم می‌گذارند. باز بر همین مبنای شعار حق تعیین سرنوشت به سود "نیروهای گریز از مرکز" ارزیابی می‌شود و به ناگزیر بی‌مصرف و زیانبار به نظر می‌آید. واقعیت عینی اینست که این "نیروهای گریز از مرکز" ارتجاعی بهیچوجه توان مقابله با قدرت اقتصادی و سیاسی سرمایه را ندارند. اینها محصول کارکرد سرمایه داریند و علیرغم کشمکشهایی که میان آنها با اربابان این نظام بوجود می‌آید، خود جزئی از ساختار سرکوب و کنترل توده‌ها محسوب می‌شوند. همانطور که شاهد بوده و هستیم، در مقاطعی این جریانات مستقیما در خدمت به سلطه این یا آن نیروی امپریالیستی سازماندهی می‌شوند. نمونه طالبان پیش چشم ما قرار دارد. این تاکیدی است دوباره بر این واقعیت عینی که دهشتناکی که شبانه روز بر مردم جهان می‌بارد از زرادخانه اقتصادی و سیاسی و نظامی امپریالیسم بیرون می‌آید و از آنجا تغذیه می‌شود؛ حال رنگ تعصب ملی داشته باشد یا لعاب مذهبی بر آن کشیده باشند. برای مبارزه با این جریانات ارتجاعی نمی‌توان دست به دامان امپریالیستها شد.

خلاصه کنیم

مجادلاتی که درون جنبش سیاسی بر سر مسئله ملی و روش حل آن جریان داشته و دارد، هیچگاه آکادمیک نبوده است. از نظر کمونیستها، این مجادلات بر سر شعاری که بود و نبودش تفاوتی ندارد نیست؛ بلکه مستقیما به مسئله مبارزه برای سرنگونی دولت حاکم و کسب قدرت سیاسی مرتبط است. به اعتقاد ما برای انجام انقلاب پرولتری در ایران، اتحاد تمام کارگران صرفنظر از تفاوت ملی آنها ضرورت تام دارد. از میان برداشتن هرگونه موانع "ملی" از سر راه این اتحاد، وظیفه کمونیستهای انقلابی است. بزرگترین مانع، دولت حاکم است که تمایزات ملی را تحکیم می‌کند، میان ملل مختلف دیوار می‌کشد و بین کارگران تفرقه می‌اندازد. رژیم، کلیه ملل ستمدیده ساکن ایران را از حقوق پایه‌ای محروم کرده و از هر جهت به آنها ظلم می‌کند. سیاستهای اقتصادی رژیم کاملا منطبق بر این تبعیض هاست. کارگران فارس هیچ نفعی در ادامه این وضع ندارند. هر سیاستی که بخواهد از تاکید بر حق ملل در تعیین سرنوشت خویش (که شامل حق تشکیل دولت جداگانه می‌شود) بکاهد، بطور عینی به تقویت این دولت و سیاست عظمت طلبانه ملی آن منجر می‌شود.

مجادله ما با "ح ک گ ا" بر سر این موضوع، نه فقط در مورد ایران که در مورد تمامی کشورهای است که مسئله ملی در آنها امری کهنه و مربوط به گذشته نیست. "ح ک گ ا" با نفي حق تعیین سرنوشت ملل ستمدیده، در کنار شووینیسیم فارس و طبقات

حاکم می ایستد. راه حل‌های "پراتیکی" این حزب برای حل مسئله کرد نیز رفرمیستی و در نهایت پرو - امپریالیستی است. به نظر ما راه حل واقعی مسئله ملی، معامله گری با بورژوازی نیست. کلیه طرح‌های "پراتیکی"، با هر نامی که ارائه بشوند، خودمختاری، فدرالیسم یا همه پرسی، اگر مجرد از انقلاب و سرنگونی دولت حاکم طرح شوند، در نهایت ارتجاعی بوده و علیرغم هرگونه ادعا و نیتی حتی یک ذره هم نقش آگاهانه و اراده آزادانه توده‌های ملل تحت ستم را منعکس نخواهند کرد. اگر توده‌ها در چارچوب چنین طرح‌هایی نقش فعال بازی کنند، فقط و فقط به پیشبرد سیاست‌های برده‌وار و دنباله‌روی از بورژوازی کمک خواهند کرد. تاریخ بارها ثابت کرده که رهایی ملل از طریق رفرم‌های حقیر بدست نخواهد آمد. تنها یک تغییر رادیکال، یک انقلاب دمکراتیک نوین می‌تواند رهایی ملل ستمدیده را به ارمغان آورد. به رسمیت شناختن یا نشناختن نقش تاریخ مترقی جنبش‌های ملی در میان ملل تحت ستم و حل مسئله ملی به طریق انقلابی یا رفرمیستی، جوهر اختلاف میان خط مشی کمونیستی انقلابی با خط "ح ک ک ا" در این زمینه است. اختلافی که ریشه‌هایش در اختلاف میان مارکسیسم (یعنی مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم) و روبریونیسیم نهفته است.

نگرش و برخورد کمونیستی به ناسیونالیسم در جنبش ملل تحت ستم چیست؟

ملل تنها در رقابت با یکدیگر میتوانند وجود داشته باشند؛ این برخاسته از جبر ذاتی سرمایه‌داری است. به همین دلیل، ایدئولوژی ناسیونالیستی حتی در نزد ملل تحت ستم و حتی از جانب انقلابی‌ترین جریان‌های ناسیونالیست، بر این پایه استوار است که: "اول ملت من، و به هر قیمتی." ایدئولوژی ناسیونالیستی آنقدر تنگ نظرانه است که حتی باعث رقابت و جنگ میان بورژوازی و فئودال‌ها در بخش‌های مختلف یک ملت ستمدیده میشود. نمونه چنین جنگ‌هایی را میان نیروهای حاکم بر کردستان عراق، و نیز جنگ آنها علیه حزب کارگران کردستان (پ کا کا) دیده ایم.

هدف نهایی بورژوازی در جنبش ملی کرد نیز مانند هر جنبش ملی دیگر عبارتست از: کسب برتری و تفوق سیاسی؛ بدست گرفتن کنترل بازار و ثروتهای تولید شده در آن منطقه؛ و تضمین رشد ملی خویش به قیمت دیگران. بورژوازی و ملاکان ملت ستمدیده تلاش کرده و خواهند کرد که توده‌های کارگر را با حصارهای ملی از هم جدا کنند؛ و پرولتاریا و دیگر زحمتکشان درون ملت را به حمایت بی‌قید و شرط از آمل ملی خود بکشانند. آنها به شدت مخالف رواج فرهنگ انترناسیونالیستی در میان توده‌های کردستان بوده و می‌خواهند فرهنگ ملی که بخش عمده اش فرهنگ طبقات ملاک و بورژوا است را رواج دهند. آنها در مقابل گرایش تاریخی به طرف یکی شدن ملل مقاومت می‌کنند؛ در مقابل وحدت و آمیختن کارگران کلیه ملل مقاومت می‌کنند؛ در مقابل وحدت همه کارگران در یک تشکیلات واحد سراسری مقاومت می‌کنند؛ و در عوض خواهان جدا کردن پرولترها بر مبنای ملیت و متحد کردن پرولترها در ملل "خود" نه در تشکیلات طبقاتی بلکه در "تشکیلات" ملی و برای اهداف طبقات فوقانی ملت هستند. به قول لنین: گرایش بورژوائی و بورژوا-فئودالی در میان ملل تحت ستم بذر فساد را در میان کارگران کاشته و زیان بی‌حدی به امر آزادی و مبارزه طبقاتی پرولتاریا وارد میکنند. به یک کلام، درون جنبش ملی کرد، هم یک محتوای عمومی دمکراتیک وجود دارد و هم آرمان‌های ارتجاعی و تلاش برای تقویت ناسیونالیسم. کمونیستها بهیچوجه از تلاش بورژوازی و ملاکان ارضی برای تقویت ناسیونالیسم حمایت نمی‌کنند؛ حمایتشان تا آنجاست که اینان علیه دولت مرکزی و سیاست‌های ستمگری ملی آن مبارزه می‌کنند. کمونیستها همواره تاکید می‌کنند که کارگران کردستان نیازی به پرچم ناسیونالیسم کرد ندارند؛ یا بقول رفیق استالین: "پرولتاریای آگاه پرچم آرایش شده خود را دارد و هیچ نیازی ندارد که جایگاهی را در زیر پرچم بورژوازی اشغال کند".

بطور کلی، حمایت از مبارزه ملت کرد یا دیگر ملل ستمدیده برای حق تعیین سرنوشت به معنای این نیست که کمونیستها باید پرچمدار ملت سازی یا تکامل ملی این ملل شوند. تلاش پرولتاریا اینست که زحمتکشان و اقشاری که به انقلاب نیاز دارند را زیر پرچم خود و نه هیچ پرچم دیگری متحد کند. به همین خاطر کمونیستها برای بیرون کشیدن کارگران و دهقانان از زیر نفوذ توهمات دمکراتیک و ناسیونالیستی پیگیرانه مبارزه می‌کنند. پرچم پرولتاریا، پرچم انترناسیونالیسم پرولتاری است؛ یعنی انقلاب

در ایران را به مثابه بخشی از انقلاب جهانی پرولتری به پیش می برد. هر گونه مبارزه برای خواستهای دمکراتیک باید تحت این پرچم و در خدمت به آن صورت بگیرد. پرولتاریای آگاه بدون قید و شرط از مضمون دمکراتیک عام جنبش ملی کرد که علیه ستم و امتیازات طبقه حاکم بوده و در پی نابودی ستم ملی است حمایت میکند. و بدون رده بندی و تمایز و مصلحت جوئی های لحظه ای، از مبارزات مشابه همه ملل و خلقهای تحت ستم ایران ساکن ایران(آذری، ترکمن، بلوچ و عرب و لر (به دفاع بر می خیزد. به رسمیت شناختن و تبلیغ حق تعیین سرنوشت برای ملل تحت ستم بخشی از این حمایت است. در عین حال، کمونیستها مبارزه می کنند که پرولتاریا و زحمتکشان همه این ملل را در یک مبارزه واحد، زیر رهبری یک تشکیلات واحد برای انجام انقلاب دمکراتیک نوین و گذر به سوسیالیسم متحد کنند. کمونیستها مضمون بورژوائی حق تعیین سرنوشت را آشکار می کنند و نشان می دهند که تنها با انجام انقلاب پرولتری و تحت دولت دیکتاتوری پرولتاریا، شرایط واقعی استفاده از این حق به کف می آید.

واقعیت اینست که نیاز به حل مسئله ملی در ایران، جزئی از نیاز مبرم جامعه ما به "آزادی" و "استقلال" است. "آزادی" به معنای پاره کردن کلیه قیود و امتیازات ارضی، ملی، جنسی، نژادی، مذهبی و غیره که خصیصه ماقبل سرمایه داری دارند؛ و "استقلال" به معنای گسستن یوغ اقتصادی و سیاسی امپریالیسم. هر چند این تحولات به انقلاب سوسیالیستی خدمت می کنند، اما افق آنها هنوز بورژوائی بوده و باید صراحتاً بر این مسئله تأکید گذارد. بنابراین در عین حال که امروز باید از اصل دمکراتیک برابری ملل و حق تعیین سرنوشت دفاع کرد و برایش به مبارزه برخاست، اما باید محدودیت تاریخی این اصل را آشکار کرد و نشان داد که در خود، حتی برای نابود کردن نابرابری و ستم ملی هم کافی نیست. این اصل، بهیچوجه راه رسیدن به جامعه ای فارغ از تمایزات ملی و طبقاتی را روشن نمی کند؛ در نهایت متعلق به عصر بورژوائی است؛ و با رسیدن عصر کمونیسم بهمهراه اصول مشابه به موزه تاریخ سپرده خواهد شد.

یکی از اشکال رایج انحراف بورژوا دمکراتیک در جنبش چپ ایران آن است که جامعه نیمه فئودالی موجود را یک جامعه سرمایه داری شده جا می زنند؛ و بر این پایه دگرگونیهای ضروری بورژوا دمکراتیک را به عنوان تحولات سوسیالیستی معرفی می کنند. بدین ترتیب، درکی کاملاً بورژوائی از سوسیالیسم در جنبش چپ ایران رایج شده است. بسیاری از "چپ" های ما ایده آلهای خود را از انقلاب بورژوائی فرانسه میگیرند و آن را در زورق سوسیالیستی می پیچند. ظاهراً به چیزی کمتر از سوسیالیسم رضایت نمی دهند، اما درکشان از سوسیالیسم حتی یک میلیمتر از افق عصر بورژوائی فراتر نمی رود. سوسیالیسم، دمکراسی ناب و ماوراء طبقاتی معرفی می شود؛ یا چیزی در ردیف "آزادی و برابری" کامل برای همگی انسانها. شکل بروز دیگر این گرایش بورژوا دمکراتیک، در نظر گرفتن حل مسائل دمکراتیک منجمله مسئله ملی به مثابه یک مرحله کامل و در خود است. حال آنکه در عصر سرمایه داری، کلیه تحولات دمکراتیک و بطور مشخص انقلاب دمکراتیک در کشورهای نظیر ایران باید به مثابه پیش درآمدی برای انقلاب سوسیالیستی در نظر گرفته شود؛ و هدف از آن هموار ساختن راه ساختمان سوسیالیسم بسوی کمونیسم جهانی باشد. به همین خاطر است که رسالت رهبری انقلاب دمکراتیک بر عهده طبقه کارگر و حزب کمونیست انقلابی آن قرار دارد. به همین دلیل بود که مائوتسه دون بر این انقلاب نام انقلاب دمکراتیک نوین گذاشت - یعنی انقلابی که برای جوابگویی به معضلات به جا مانده از عصر فئودالی و استقلال از امپریالیسم بر پا می شود؛ اما یک انقلاب بورژوائی از نوع کهن نیست. جامعه برای حل این مسائل نیاز ندارد که یک دور توسعه سرمایه داری را از سر بگذرانند. پرولتاریا می تواند با کسب قدرت این مسائل را با دورنمای انقلاب سوسیالیستی حل کند؛ انسان که عناصر گذار به انقلاب سوسیالیستی سریعتر رشد کند و تقویت شود. در مورد ستم ملی نیز، اگر مبارزه برای رفع آن با هدف انقلاب یعنی سرنگون کردن دولت حاکم و کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و متحدانش پیوند نخورد و به آن خدمت نکند، در به روی رشد ایدئولوژیهای بورژوائی و افتادن رهبری مردم و ثمرات فداکاریهای آنها به دست بورژوازی ملل ستم دیده باز می شود. و اگر مبارزه علیه ستم ملی با مبارزه علیه امپریالیسم پیوند نخورد، تمام زحمات کارگران و دهقانان به ذخیره ای برای بازیهای

امپریالیستی تبدیل می شود. در هر دو حالت، مسئله ملی حل نشده باقی می ماند. برای اینکه چنین نشود، طبقه کارگر نباید پراکنده و بدون ستاد فرماندهی خود باقی بماند؛ اگر طبقه کارگر جهانی از مرکز بین المللی خود برخوردار باشد روند رشد ناسیونالیسم در میان ملل تحت ستم نیز مهار میشود. به همین جهت پرولتاریای هر کشور نه تنها موظف است و رای مرزهای ملیتی، پرولتاریای تمام کشور را در یک حزب کمونیست سراسری متشکل کند بلکه باید برای متحد کردن تمام احزاب کمونیستی واقعی در یک مرکز بین المللی تلاش کند و وظیفه اتحاد طبقه کارگر در سراسر جهان را به پیش برد.

منابع و توضیحات:

- در نشریه انترناسیونال، شماره های 11 تا 16 - بهمن 72 تا آذر 73 [1]
- در نشریه انترناسیونال، شماره های 20 و 24 - فروردین 75 و خرداد 76 [2]
- در این زمینه مشخصا رجوع کنید به بخش "چه عوض شده است؟" از نوشته آقای حکمت [3]
- (نقل شده از مارکس در "درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش) "لنین [4]
- برای بحث بیشتر در این زمینه، رجوع کنید به مقاله "نگاهی مردسالارانه و فرمیستی به مسئله سقط جنین" "نقدی بر [5]
- (نظریات حزب کمونیست کارگری ایران - حقیقت 28
- در این زمینه می توانید به بخش "زاویه تاریخی" از مقاله آقای حکمت رجوع کنید [6]
- (از مقاله "به مناسبت چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر) "لنین [7]
- (نقل شده در "درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش) "لنین [8]
- جمع بندی از انقلاب سوسیالیستی و حق ملل برای تعیین سرنوشت " - جلد 22 مجموعه آثار " [9]
- (درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش) "لنین" [10]
- همانجا [11]
- همانجا [12]
- همانجا [13]
- همانجا [14]
- باید اشاره کنیم که "ح ک گ ا" بیشتر نیز به اشاعه ناسیونالیسم در جنبش کردستان کمک شایانی کرده اند. خط این حزب از [15]
- زمان تاسیس "حزب کمونیست ایران"، محدود کردن اهداف مبارزه مسلحانه کومله به خواست خودمختاری و محدود کردن دامنه این مبارزه به خطه کردستان بود. بدین ترتیب این جریان، توجه جنبش کردستان را هر چه بیشتر به "منافع خود" معطوف می کرد و این شایستگی را در کارگران و زحمتکشان انقلابی کرد نمی دید که پرچمدار یک انقلاب سراسری شوند. بعلاوه، مناسباتی که این جریان با کومله درون "حزب کمونیست ایران" برقرار کرده بود همانطور که در جریان مباحث بعد از انشعاب آن حزب روشن شد، یک وحدت تشکیلاتی بوندیستی بود. بوند، سازمان کارگران یهود لهستان بود که خواهان داشتن فراکسیون ملی مستقل در حزب سوسیال دمکرات روس بود. کمونیستهای آن زمان به رهبری لنین این سیاست تشکیلاتی ناسیونالیستی را (نقد و طرد کردند)

در حاشیه همین بحث، خوبست نگاه کوتاهی به نحوه نقد "ح ک گ ا" بر شعار فدرالیسم حزب دمکرات کردستان ایران [17] بیندازیم. آقای حکمت در مصاحبه ای تحت عنوان "فدرالیسم یک شعار ارتجاعی است" که در شماره 21 نشریه انترناسیونال، خرداد 75 به چاپ رسیده، از حرف رهبران حزب دمکرات برآشفته شده و چنین می گوید:

"حزب دمکرات خودمختاری می خواهد و به این نتیجه رسیده است که با تعمیم دادن خواست خود به کل کشور، با بدست دادن فرمولی که در آن ناسیونالیسم کرد در برابر یک دولت ناسیونالیست مرکزی تک نباشد، بهتر به این نتیجه می رسد. فرمول فدرالیسم کمک می کند حزب دمکرات خودمختاری بخواهد بدون اینکه کردستان موردی استثنائی تلقی شود. فدرالیسم یعنی "به همه ملل متشکله ایران" خودمختاری بدهید، از جمله به ملت کرد به رهبری حزب دمکرات) "...تاکید از ما (اولاً، هر حزب سیاسی مخالف رژیم از طرح این یا آن شعار نیات معینی دارد و مسلماً در هر اقدام و سیاست گذاری منافع معین خود و طبقه اش را دنبال می کند و این در مورد حزب کمونیست کارگری هم صدق می کند. اما نکته اینجاست که جدا از نیات - که چیز کم اهمیتی هم نیست - هر شعار مشخصی به لحاظ عینی در کدام سمت قرار می گیرد. در کنار دولت یا در مقابل آن؛ و بر قوت و ضعف قدرت سیاسی حاکم چه تأثیری می گذارد. اینکه حزب دمکرات می خواهد در برابر دولت ارتجاعی مرکزی تک نباشد، بخودی خود چیزی را بازگو نمی کند. مهم اینست که با کی متحد می شود تا تنها نباشد و خوب است اگر بخواهد برای تک نبودن با ملل ستمدیده دیگر متحد شود. چنین سیاستی، رژیم را تضعیف می کند و این به نفع انقلاب پرولتری است. هر نیروی طبقاتی دیگر، منجمله پرولتاریا هم، باید برای پیدا کردن متحد در مبارزه علیه دشمنان اصلی انقلاب دمکراتیک نوین تلاش کند و می کند." ح ک گ ا "هم خواه اعلام کند یا نکند، چنین کاری را می کند. تفاوتی اگر موجود باشد نه در نفس کار، بلکه در معیارهای تشخیص متحدان دور و نزدیک و روش اتحاد است. پرولتاریا، متحدانش را در میان دهقانان فقیر و نیمه پرولترهای شهر و روستا و ملل تحت ستم و نیروهای انقلابی می جوید." ح ک گ ا "برای اینکه تک نباشد به چه نیروهائی اتکاء خواهد کرد؟ پاسخ این سؤال را جلوتر در بررسی "راه حل" رفراندم خواهیم داد. اینجا فقط یک بار دیگر به نتیجه عملی موضعی که از آقای حکمت نقل شد نگاه کنیم. این موضع علیرغم هر نیتی، یک نتیجه منفی دارد: سنگ انداختن در راه افراد هر چه بیشتر دولت ارتجاعی و کاستن از بار در دسرهای این دولت از طریق استثنائی قلمداد کردن مورد کردستان.

(درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش) "لنین) (تاکید از ما" [18]